



کتابخانه ایرانی شهراورد
1986

Iranische Bibliothek in Hannover

رهائی

در این شماره :

آنچه چپ باید بیاموزد و بیاموزاند :

دمکراسی و سوسیالیسم

نشریه

سازمان وحدت کمونیستی

دوره سوم شماره ۴

بهمن ماه ۶۲

آنچه چاپ باید بیاموزد و بیاموزاند: دموکراسی و سوسیالیسم

توضیح

باز تکثیر رهائی شماره ۴ (دوره سوم) از روی یکی از نسخی که در ایران بصورت پلی کپی و در قطع رقعی (۱۲/۵ × ۱۷/۵) منتشر شده است، انجام می‌پذیرد.

ضمناً توضیحی را که رفقای داخل، در مورد امضاء مقالات رهائی شماره ۳ (دوره سوم) در اختیار ما نهاده بودند، مجدداً در رهائی شماره ۴ آورده شده است که عین آن در زیر نقل می‌شود:

در شماره ۳ رهائی، امضاها به ترتیب مقالات عبارتند از: پ - اسد و و - سخن. در اینجا لازم به اشاره است که این امضاها به رفقای خارج اطلاع داده شد تا تجدید چاپ رهائی در خارج از کشور با درج امضاء انجام پذیرد.

کمیته خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

اردیبهشت ماه ۱۳۶۳

رجوع به نسخه اصلی:

<http://www.vahdatcommunisti.com/004-1.pdf>

این بار - لاجرم - شعله از اندرون برمی‌خیزد. بوق‌ها و بلندگوها سخن از دو طیف، دو گرایش در درون خط امام می‌گویند. طیفی که بر حسب این که راوی که باشد - برای "اجرای احکام اقتصادی اسلام و حمایت از مستضعفین تلاش می‌کند" و طیف دیگر "که در این مورد حساسیتی از خود نشان نمی‌دهد". و این تکرار داستانی است که چهار سال در قالب‌های مختلف دیده شده و جنگ‌های حیدر - نعمتی دولت موقت و بنی‌صدر و حجتیه را به صحنه آورد.

هنگامی که نه همه، لااقل بخش اعظم چپ ایران در سیمای رژیم جدید نور "دولت ملی" را جستجو می‌کرد. با حمایت ناآگاهانه‌ی بخشی از زحمتکشان جامعه را از رژیم (که از موضعی غیرخودی - موضع خرده‌بورژوازی صورت می‌گرفت) به حساب ترقی خواهی و مردمی بودن رژیم و یا لااقل بعضی از سرمداران آن می‌گذاشت، تحلیل ما براین بود که ترکیب طبقاتی حاکمیت ائتلافی از بورژوازی (سنتی، تجاری) و خرده‌بورژوازی غیر مدرن است. جدال درونی حاکمیت ادامه خواهد یافت ولی برد با بورژوازی خواهد بود. و این علی‌رغم ظواهر نادان فریبی است که به حکم ضرورت فریب خلق - در اینجا بخوانید خرده‌بورژوازی - نمایندگان واقعی و یا خودگمارده‌ی بورژوازی را از صحنه به کنار می‌زند تا ظواهر رادیکالیسم را حفظ کند، و یا بهتر بگوئیم با رادیکالیسم قلبی بسرعت مستحیل شونده تطبیق یابد. آخرین پرده به کنار زدن عناصر از حجتیه بود که بر خلاف پس‌خیزهای پر جنجال، تلاطمی ایجاد نکرد. "قرار شد" کسانی مانند عسکر اولادی و توکلی که بوی گندشان در آمده بود فعلاً به کنار روند تا همان سیاست‌ها از طریق آنچه امروز "یک گرایش" در درون خط امام نامیده می‌شود دنبال شود. حامیان آن رفتگان جنگی نکردند چون می‌دانستند چیز مهمی را از دست، نخواهند داد و پشتیبانان رقبا نیز جای زیادی برای شادمانی نیافتند زیرا مسئله لااقل برای بخش مهمی از آنها بلا موضوع شده بود یا به عبارت بهتر خود دریافته بودند که مسیر جز ادامه‌ی سیاست قبلی نخواهد داشت.

اینجاست که افراد در یک پروسه استحاله مبدل به نمایندگان طبقه‌ای می‌شوند که متصورا با آن مبارزه می‌کرده‌اند. و اینجاست که "وحدت" نمایشی خط امام تبدیل به دو طیف و دو گرایش می‌شود. شعله از درون بر می‌خیزد اما شعله‌ی سرد. ادای گذشته اما بی رمق و بلاموضوع، بالاخره احکام اسلام روشن شده است. معلوم شده که مالکیت محترم است. مسلم شده که حدی بر مالکیت (مشروع!) نیست، این که بورژوازی از اول همین‌ها را می‌گفت چه باک؟ مگر ندیدید ما آن‌ها را به کنار زدیم؟ آیا انصاف است بگوئید بورژوازی برنده شده است؟

چنین بنظر می‌رسد که پروسه استحاله به حدود دیوارهای بیت امام رسیده است و بند باز بزرگ نیز می‌داند باد از کدام سو می‌وزد. و اگر هنوز یکی دو آخوند فکسنی - و یا به گفته‌ی حزب خائن مرحوم "رادیکال" - در یک خطبه‌ی نماز سخن از مکروه بودن تسخیر جن (!) می‌گویند و در خطبه‌های بعدی از پس گرفته شدن زمین‌های اهدائی جمهوری اسلامی ابراز شگفتی می‌کنند دیگر تقصیر کسی نیست که گفته‌اند: لیس علی الخنگ حرج.

امروز دیگر سخن از بعضی مسائل بردن توضیح و اوضاحت است. اگر کسی هست که نداند در این چند ساله وضع زحمتکشان بدتر شده است، اگر کسی نداند که قشر نوپای جدید نمایشگر رستاخیز مردگان گذشته است و سنت اسلامی و شریف مباحثی و تجارت بطور کامل احیا شده است - سنتی که محمد امین تا محمد باقر و سایر قدیسین تعمید گرفته است - توضیح بیشتر دردمش

را شفا نخواهد داد. اما اگر این‌ها نیاز به توضیح ندارد، بدست دادن تصویر آینده بی نیاز از تعمق نیست زیرا باید در ادامه‌ی این وضع، سرمایه‌های - بخوانید پول‌های - انبوه اندوخته در جامعه‌ای که تولیدش نکبت‌زا و تجارت خارجیش در حد صدور یک کالا و ورد همه چیز خلاصه می‌شود به کدام سو متمایل می‌شود. صنعت؟ با این بی‌کفایتی؟ کشاورزی؟ با این تجربه‌ی زار؟

بورژوازی سنتی بر پشت خر سواری خرده‌بورژوازی طی یک انقلاب سیاسی می‌پرد و با سنگینی تنه‌اش خر را سقط می‌کند تا بالاخره به تجربه دریابد که دورانش به سر آمده است. جنازه سر از قبر بر می‌دارد تا مراسم تدفین خود را بجا آورد.

این بار سنت در مقابل ضرورت، بلاواسطه ایستاده‌اند. قشر عظیم متوهم هر دو را تجربه کرده است. به هر دو سواری داده است و می‌داند که یا نباید مرکب بود و یا اگر در سواری دادن گریزی نیست بهتر است در خدمت آن که چابکتر و امید آفرین تر است در آید. تنه‌ی لش بورژوازی مفتخور تجاری تحمل کردنی نیست، و این جا - با منطق "یا این یا آن" - به یاد آن ناکام می‌افتد و خراشه "نور به قبرش" می‌باراند، و این مبنای امید پهلوی‌ها و نیم پهلوی‌ها می‌شود.

این تئاتر عبرت انگیز تماشائی نیست چون واقعی است. در این میان کسی جز عزلت طلبان غارنشین و یا دون کیشودهای خارج از واقعیت تماشاجی نیست. این زندگی و تاریخ است که بدین وسیله انکشاف می‌یابد. و درک این چیزی بیش از منطق "یا این یا آن" می‌طلبد.

چند ماه پیش شاهد اجرای یکی از صحنه‌های این نمایش بودیم. رادیو صدای بختیار - به عنوان محلی که هم مورد قبول سلطنت طلبان است و هم بخشی از خرده‌بورژوازی مخالف رژیم کنونی - روز ۱۴ مرداد سال روز انقلاب مشروطیت را روز اعتراض آرام نامید. تظاهرات در حد قابل توجه - ولی نه البته به حد اغراق آمیزی که حامیان آن می‌گفتند - بود، مسئله‌ای بود که در کنار سایر مسائل متعدد نشان می‌داد که بخشی از مردم به دلایل متفاوت با رژیم کنونی موافق نیستند. این مسئله‌ی دانسته شده‌ای بود که به هر حال نمایش آن بی اهمیت نبود. اما از نمایش یک مسئله تا برخورد تئاتریکال به آن فاصله زیادی است. این که آقای بختیار "بدین وسیله" از ملت ایران قدردانی کند (یعنی همه را به حساب مدافعین خود بگذارد) همان قدر تئاتریکال بود که برخورد بعضی نیروهای دیگر. و این قسمت اخیر است که مورد بحث ماست.

وضع عمومی رژیم

اما قبل از آن که بیشتر رویم نگاهی کوتاه به وضع عمومی رژیم ضروری است. روز به روز این مسئله آشکارتر می‌شود که توده‌های مردم "صاحب عقیده" می‌شوند. این توصیف را نمی‌توان هنوز قطبی شدن - که به معنای ویژه در یک قشر بندی طبقاتی مطرح می‌شود - دانست. خلاصه‌ی آن اینست که پس از مجنوبیت و بهت عمومی دوران انقلاب، پس از گنجی‌ها

دیگر کسی نیست که نداند رژیم موجود چه می‌خواهد و چه می‌کند. می‌توان در تعبیر از ماهیت این پدیده، در نحوه‌ی پیدایش و قدرت یابی آن، در علل و موجبات درونی و بیرونی سیادت آن بحث و اختلاف داشت ولی این اختلاف هرچند مهم، در نفس امر موجود تغییری نمی‌دهند. برای مردم روشن است که رژیم موجود چگونه جامعه‌ای و چه روابط اجتماعی را وعده می‌دهد. و این هر چه که هست مطلوب اکثریت مطلق مردم نیست.

و انتظارها و امیدها، پس از سرخوردگی‌ها و یأس‌ها و باز توهم‌ها، امروز کمابیش مردم به فراخور شرایط زندگی خود - و این شرایط بلاشک مسائل مادی و معنوی را شامل می‌شود - دیدی نسبت به رژیم و تحلیلی از وضع موجود خود دارند. دیگر کسی نیست که نداند رژیم موجود چه می‌خواهد و چه می‌کند. می‌توان در تعبیر از ماهیت این پدیده، در نحوه‌ی پیدایش و قدرت یابی آن، در علل و موجبات درونی و بیرونی سیادت آن بحث و اختلاف داشت ولی این اختلاف هرچند مهم، در نفس امر موجود تغییری نمی‌دهند. برای مردم روشن است که رژیم موجود چگونه جامعه‌ای و چه روابط اجتماعی را وعده می‌دهد. و این هر چه که هست مطلوب اکثریت مطلق مردم نیست. دلائل این عدم مقبولیت، اگر نتوان گفت به تعداد آحاد اجتماع، لاقلاً به تعداد گروه بندی‌های اجتماعی متعدد است. اگر وضع فلاکت بار اقتصادی و سطح نازل معیشت - تا آن جا که مربوط به احساس بلاواسطه می‌شود - مهمترین عنصر است در این نیز تردیدی نیست که سایر مسائل اجتماعی آن چنان نقش مهمی دارند که غفلت از آن‌ها دیگر یک اشتباه نیست، خیانت است. و این برای روشنفکرانی که انقلاب اخیر را تجربه کرده‌اند و عملکرد مکانیسم‌های غیر اقتصادی را بر زمینه‌ی شرایط مادی دیده‌اند نابخشودنی است.

اگر این امر صحت داشته باشد که وضع کنونی قبول اکثریت عظیم جامعه نیست، اگر این امر صحت داشته باشد که یگر پرده‌ی توهم در مورد شرایط اجتماعی و آنچه که رژیم به ارمغان آورده یا خواهد آورد دریده شده است و به همین دلیل توده‌های مردم در این زمینه صاحب عقیده هستند، مسئله‌ای که بلافاصله مطرح می‌شود اینست که این روند به کجا می‌انجامد.

در پیدایش حرکت اجتماعی - در مراحل اولیه که حرکت خودجوش است - نیازی به وجود یک بدیل واقعی و مطلوب نیست. مردم در وهله‌ی اول علیه چیزی - علیه شرایط موجود - قیام می‌کنند. کارد به استخوان رسیده و لاجرم فریاد می‌کشند. بدیل در حین عمل و حرکت نمایان می‌شود و یا خود را تحمیل می‌کند.

جهت این روند از پیش معین شده است اما می‌توان دو امکان کلی را تشخیص داد. امکان اول پذیرفتن امر نامقبول است. تن دادن به شرایط موجود و تطبیق زندگی بر مبنای اساس تحمیلی جدید. این امکان با آن که موقتی و محدود خواهد بود ولی فاجعه آمیز است. تن دادن و تسلیم شدن و باری به هر جهت زندگی کردن. اکنون می‌توان گفت که شواهد این امر اندک، پراکنده و غیر عمده هستند ولی تاریخ نشان می‌دهد که می‌توانند عمده شوند. دینامیسم انقلابی، تمایل به تغییر و حرکت، می‌تواند برای ادواری خاموش شود و یا تحت الشعاع مسائلی قرار

گیرد که برای فرد - و نه اجتماع - مبرم‌تر باشد. این وضع را در انقلاب‌های جهانی مکرراً دیده‌ایم. در ایران معاصر نیز مصادیق آن کم نبوده‌اند.

اگر این امکان مطلوب نیست پس باید نگذاشت که تا آنجا که به کوشش و مبارزه مربوط می‌شود اجازه‌ی تحقق یابد. باید زمینه‌های امکان دیگر یعنی ادامه‌ی جوشش و حرکت را به هر شکل و نوع فراهم کرد. در این زمینه ارائه‌ی توضیحی ضروری است.

در پیدایش حرکت اجتماعی - در مراحل اولیه که حرکت خودجوش است - نیازی به وجود یک بدیل واقعی و مطلوب نیست. مردم در وهله‌ی اول علیه چیزی - علیه شرایط موجود - قیام می‌کنند. کارد به استخوان رسیده و لاجرم فریاد می‌کشند. بدیل در حین عمل و حرکت نمایان می‌شود و یا خود را تحمیل می‌کند. این مطلب را بطور مفصل در نوشته‌های اولیه‌ی قبل از انقلاب سیاسی اخیر بررسی کرده ایم و به آن‌هایی که در آن زمان تنها بدیل مقابل رژیم شاه را اپوزیسیون نیم بند و لیبرال مشروطه طلب موجود می‌دانستند و سؤال می‌کردند "مگر بدیل دیگری هم وجود دارد؟" جواب داده‌ایم. جواب ما این بود که طرح سؤال بصورت "یا این یا آن" طرحی قلابی، غیر واقعی است. جواب ما این بود که ممکن است این اپوزیسیون نیم بند مورد قبول شما باشد ولی چه خوب و چه بد مورد قبول مردم نیست. نفی یک وضع به معنای پذیرش اتوماتیک قطب بظاهر مقابل نیست. در امر اجتماعی دافعه و جاذبه بطور مکانیکی عمل نمی‌کنند. بر دنیای متحول انسانی مکانیسم سیادت ندارد و الی آخر. واقعیت این است که بدیلی از این میان سر بر آورد غیر از آنچه که حضرات می‌پنداشتند. این که این بدیل "بد بود یا خوب"، "الهی بود یا شیطانی" بحثی است به جای خود (به جای خود نه به معنای اینکه مهم نیست! بر عکس بسیار هم مهم است. اگر بیاد آوریم که فریاد ما این بود که اگر بدیل چپ بوجود نیاید عده‌ای فاشیست مانند خمینی زمام جنبش را بدست خواهند گرفت - و این هنگامی بود که خلائق می‌پنداشتند تن به رهبری اینان ندادن معادل کمک به شاه است! باز هم یا این یا آن!) ولی این امر که بدیل در جریان حرکت معین می‌شود بحثی است دیگر. خلاصه‌ی کلام ما این بود: مردم علیه حکومت شاه شوریده‌اند، نه به خاطر حاکمیت لیبرال‌های ضعیف‌النفس. این‌ها بدیل نیستند. بدیل در جریان حرکت بوجود می‌آید. ما چپ‌ها باید بکوشیم بدیل خود را ارائه دهیم و گر نه فاشیست‌هایی مانند خمینی خواهند برد. آیا ما راست می‌گفتیم و یا مدعیان "یا این یا آن"؟

یاد آوری این مباحث (که مشروح آن در دفترهای "[بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ](#)" و رهائی‌های شماره [۱ تا ۳](#) دوره اول است) از این جهت مفید است که عبرت انگیز است. چه بسیار که امروزه از ما تحسین می‌کنند که چه خوب گفتید و چه روشن دیدید. اما چون این ابرازات ضرورتاً و در مورد همه، حکایت از شناخت و تصحیح متد نمی‌کند باز می‌بینیم که در تحلیل شرایط کنونی باز هم همان منطق ارسطویی بکار گرفته می‌شود. گویا تا ابد باید تجربه کنیم. به این مسئله باز خواهیم گشت.

این حکم که در باره شروع حرکت و جنبش صادق است خود در جریان حرکت دچار دگرگونی می‌شود. فقدان بدیل مانع از شروع حرکت نیست ولی ادامه‌ی آن را غیر ممکن می‌سازد. یا حرکتی بدیل بوجود می‌آورد یا می‌میرد. نمی‌توان الی‌الابد به شور و هیجان و احساسات ضد رژیمی مردم بسنده کرد. این نیز عاقبت ندارد.

اکنون وضع بدین منوال است که آخرین امیدها و توهم‌های انقلاب با شناخته شدن واقعیت رژیم برای توده‌های مردم از بین رفته است و بدیل گذشته‌ی محقق شده، نا مطلوب بودن خود را نشان داده است، حرکت عمومی یا قادر به ایجاد بدیل‌های جدید خواهد شد و یا به سردی و سستی خواهد گرائید. شرایط انتظار بیش از حد معینی برای توده‌ی مردم قابل ادامه نیست.

این وضع درونی جامعه است. اما تردیدی نیست که جامعه‌ی ما به عنوان بخشی از جامعه‌ی جهانی و بطور اخص جامعه‌ای با امکانات محدود و حاکمیتی ناتوان و ضد مردمی، تأثیرات سیاست جهانی و بازی قدرت‌ها را متحمل خواهد شد. در انقلاب گذشته این دست اندازی‌ها را بوضوح دیدیم. در شرایط کنونی نیز این سیاست‌ها کماکان نقش مهمی را بازی می‌کنند. منافع امپریالیسم در ادامه‌ی شرایط موجود قبلاً مورد بحث ما بوده است و نیازی به تکرار آن‌ها نیست. بطور خلاصه می‌گوئیم که آنچه غرب برای مرحله‌ی معینی می‌طلبید فعلاً به بهترین وجهی عملی شده است: از بین بردن امکانات مادی و پتانسیل‌های انسانی برای پیشرفت جامعه، بر پا داشتن سد ایدئولوژیکی در مقابل شوروی، کشتار انقلابیون و سرکوب هر نوع حرکت آزادی خواهانه، اشتعال جنگ بین دو کشور قدرتمند منطقه و به نابودی کشاندن امکانات آن‌ها، شکستن اوپک تا آن حد که منطبق با نیازهای غرب باشد و الی آخر. این‌ها همه تنها بدست "پر توان" جمهوری اسلامی عملی شدنی بود. این‌ها را تنها رژیمی با چهره‌ی ضدغربی برای غرب می‌توانست انجام دهد بدون این که در افکار عمومی جهان، غرب را مسئول آن کند. اما غرب چیزی بیش از این می‌خواهد. رژیم کنونی نقش جاروکش و آماده کننده یعنی نقشی ضروری و مقید دارد ولی برای ادامه کاری بهترین بدیل برای غرب نیست. تا آن جا که حرکات رژیم در جمع به نفع غرب است، علی‌رغم خیمه شب بازی‌ها، حمایت از آن‌ها ادامه خواهد داشت و "نیروی غیبی" قطعات فانتوم و مهمات ضروری را خواهد رساند. ولی امپریالیسم می‌داند که این شرایط مطلوب و لازم برای همیشه کافی نیستند. سایر مهره‌های امپریالیسم روی همین محاسبه شرط بندی می‌کنند. یکی از تحولات اخیر محدودیت‌های ادامه این بازی را نشان داد. در ماجرای تحویل هواپیماهای سوپراتاندار به عراق نه تنها رقابت بخش‌های مختلف امپریالیسم نشان داده شد بلکه این نیز مسلم گشت که سیاست کلی بر مبنای ادامه‌ی جنگ ایران و عراق استوار است. در این جنگ منافعی وجود دارد که قابل صرف نظر کردن نیست. باید طرفین در وضعی باشند که تعادل نکبت‌بار حفظ شود و تا حدی که دیگر رمقی نداشته باشند یکدیگر را بکوبند. آنچه ظاهراً چند صباحی غرب را به عقب نشینی واداشت محاسبه‌ی بسته شدن تنگه‌ی هرمز بود. برای یک لحظه تصور کنیم که این مانور بدستور رقبای فرانسه صورت نگرفته است و حکام "مستقل و ملی"! ایران بدون ترس از عواقب آن حاضرند در مقابل تهدیدی که موازنه‌ی جنگ را بهم بزند به چنین اقدامی متوسل شوند. بسیار خوب. در یک مرحله غرب عقب می‌نشیند و تحویل هواپیماهای سوپراتاندار را به تأخیر می‌اندازد و یا آن‌ها را بطور مشروط تحویل می‌دهد. ادامه‌ی سناریو در این خواهد بود که حکام "مستقل و ملی" مسئله را دریافته باشند. سوراخ دعا را پیدا کرده باشند و از فردا در مقابل هر مسئله‌ی نامطلوب به چنین تهدیدی متوسل شوند (اتفاقاً عملاً هم چنین شد. دو روز پس از اعلام اولیه‌ی به تعویق افتادن تحویل هواپیماها، آقای خامنه‌ای گفت ما اجازه نمی‌دهیم کشتی‌های حامل سلاح، از هر نوع، به مقصد عراق از تنگه‌ی هرمز عبور کنند.) پس فردا ممکن است همین امر در مورد کویت و عربستان سعودی و دیگران تکرار شود. روز بعد ممکن است این سناریو در مورد هر مسئله‌ی ای که ایران بخواهد تکرار شود. آیا اگر فرض مستقل و ملی بون حضرات را یک لحظه جدی

بگیریم این امر برای غرب قابل تحمل خواهد بود؟ به شوخی بیشتر شباهت دارد. شما مختارید فرض کنید کل ماجرا یک مانور بوده و حضرات بدستور بزرگترها چنین کرده‌اند، و یا خیر این تهدیدی جدی بوده است که در این صورت مشکل بتوان تصور کرد امپریالیسم آن را برای دراز مدت تحمل خواهد کرد. و این از جمله مسائلی است که لزوم کار بر روی بدیل مطمئن‌تر را الزامی می‌کند.

بدین ترتیب وضع کلی رژیم بدین گونه جمع بندی می‌شود که: رژیم کنونی حامیان متوهم خود را در داخل از دست داده است. آنان که هنوز از رژیم حمایت می‌کنند یا مستقیماً متمتع هستند و یا آن قدر از نظر سیاسی عقب افتاده‌اند که در شرایط عادی امیدی زیادی به تغییر آن‌ها نیست. قسمت اعظم جامعه - و این بخصوص شامل زحمتکشان می‌شود - وضع معیشت خود را دشوارتر از گذشته می‌یابند و امیدی نیز به بهبود آن ندارند. از نظر بین‌المللی نیز با آن که در ابقاء رژیم هنوز فوایدی برای امپریالیسم وجود دارد ولی کاهش حمایت عمومی مردم و مسائل ناشی از آن، خطرات ناشی از در تنگنا قرار گرفتن رژیم ایران و شعله‌ور شدن بیشتر آتش جنگ (بیش از حدی که مطابق برنامه‌ی آنهاست) و از آنجا به خطر افتادن منافع مستقیم غرب، طراحان امپریالیسم را وادار می‌کند برنامه‌ی بدیل‌ها را جدی‌تر زیر نظر بگیرند و آماده‌گی بیشتری داشته باشند.

این یک جانب قضیه است اما جانب دیگر قضیه چه؟ بنظر می‌رسد سناریو سال ۵۶ و ۵۷ در حال تکرار است. با تفاوت‌هایش.

بدیل‌ها

از میان طیف وسیع مخالفین رژیم، سلطنت طلبان و نیمچه سلطنت طلبان کوشش دارند صفوف خود را متحدتر کنند. کوشش‌هایی - که اگر چه با علم به اختلاف‌هایشان ظاهر سازی خواهد بود ولی به هر حال کلاً بلانتیجه هم نیست - به عمل آورند. این‌ها به عنوان عزیز دردانه‌های امپریالیسم موقعیت ویژه‌ای برای خود قائلند و مقوله‌ی خاصی را می‌سازند که مورد بحث این مقاله نیست.

به جز این‌ها تنها بدیل حاضر مجاهدین و طیف پیرامون آن‌هاست. آنچه مهمترین پشتوانه‌ی این بدیل را می‌سازد نه برنامه‌ی آن‌ها - که در بهترین شرایط التقاطی است - بلکه سازماندهی خوب و به همان اندازه مهم مبارزه‌ی سرسختانه‌ای است که در مقابل با رژیم انجام دادند. در اینجا بحث بر سر صحت و یا استراتژی مبارزاتی آن‌ها نیست. این بحث را در جاهای دیگر کرده‌ایم. بحث بر سر این است که این سازمان جسورانه‌ترین مبارزه‌ی سازمانی در ادوار اخیر را به قیمتی شگفت انگیز انجام داده‌است. و اگر اشتباه بزرگ آن‌ها در اتحاد با بنی صدر نبود شاید می‌شد گفت که قدرت معنوی آن‌ها بسیار بیشتر از امروز بود. به هر حال این بحث خاص خود را می‌طلبد ولی آنچه در این جا مورد بحث است حرکاتی است که در جهات دیگر این بدیل در حال وقوع است.

از مجاهدین می‌پرسیم آیا همه‌ی عناصر سازمان شما در اتحاد با بنی صدر یک نظر داشته و دارند؟ آیا "توجیه تئوریک" که برای این اتحاد ارائه می‌شد بی‌کم و کاست مورد قبول یکایک عناصر سازمان شما بود؟ امیدواریم که چنین نبوده باشد چون در این صورت نه با یک سازمان سیاسی و نه با مجموعه‌ای از عناصر با فکر و اندیشه سر و کار داریم. حتی ارتش‌های ارتجاعی نیز چنین نیستند.

در جهت راست، عده‌ای از ملیون با سوابق مختلف و رنگامیزی‌های متفاوت کوشش می‌کنند که وزنه‌ای بوجود آورند. با توجه به آن شعارهای سنتی این‌ها قسماً توسط مجاهدین و قسماً توسط سلطنت طلبان گرفته شده است و خود آن‌ها نه برنامه‌ای و نه دینامیسمی برای تدوین برنامه دارند، کوشش آن‌ها در شرایط حاضر تغییری بوجود نخواهد آورد. بقایای جبهه ملی که هسته‌ی اصلی این گرایش را تشکیل می‌دهد روی عناصر منفی گرایش‌های دیگر حساب می‌کند و نه بر مبنای عناصر مثبت خود.

گرایش چپ

بخش بسیار کوچکی از چپ رأساً به مجاهدین پیوست. در همین بخش کوچک صرف نظر از تعلقات گروهی، دو طیف را می‌شد از هم تشخیص داد:

۱- طیفی که به علل ایرادات ایدئولوژیک، چنین اقدامی را تنها راه رستگاری می‌دانست و

۲- طیفی که صرفاً به علت فرصت طلبی و تحت عنوان ذی دخل بودن در حرکت اجتماعی در حقیقت بدنبال ذی مدخل بودن می‌گشت. چون مجاهدین قدرتی بودند خود را به آن‌ها چسبانند و به مجردی که اخیراً سلطنت طلبان ابراز قدرت کردند در عین همراهی با مجاهدین به این حساب افتادند که بالاخره هر چه باشد سلطنت طلبان از خمینی طلبان بهترند و بنا بر این شروع کردند به چشمک زدن به آن‌ها. تصور می‌کنیم اگر روزی سلطنت طلبان واقعا قوی شوند این حضرات، بدون شرم و حیا نوجیه تئوریک در زمینه‌ی ضرورت همکاری با شاه پرستان به خاطر کشیدن آن‌ها به چپ!! و یا صاحب سهم شدن در حکومت آینده خواهند یافت! این طیف با آن که از نظر نیرو ناچیز و از نظر تئوریک مفتضح است معذاً به عنوان یک خط انحرافی که در زمینه‌ی استیصال و یا درماندگی می‌تواند ضربه‌ی مهلک بزند باید مورد توجه قرار گیرد.

به هر حال آنچه عملاً واقع می‌شود اینست که مجاهدین می‌توانند با استناد به همکاری بخشی از چپ (هرچند کوچک) مسئله‌ی گرایش به راست خود و اتحاد با بنی صدر را، نه به عنوان راست روی بلکه به عنوان تشکیل یک ائتلاف توضیح دهند و حال آن که وجود گرایش چپ حتی یک گام نیز برنامه‌ی علام شده را از آنچه که مجاهدین به تنهایی می‌توانستند یا می‌خواستند ارائه دهند چپ‌تر و رادیکال‌تر نکرده است. سهل است مجاهدین در جزوه آموزشی اخیر خود در (شماره ۱۶۷) استدلالی دارند و شواهدی نشان می‌دهند مبنی بر این که از گرایش چپ‌تر (و یا شاید بتوان گفت رادیکال‌تر) هستند. از این بهتر نمی‌شد. مسئله‌ی ایراد به اتحاد

مجاهدین و بنی صدر را به ظاهر منتفی کرد. مجاهدین بدین ترتیب گرایش به راست پیدا نکرده اند بلکه نشان داده‌اند از "چپ" نیز چپ‌ترند.

ما در گذشته در مورد کم و کیف ائتلافات و اتحادها نظر داده‌ایم و در این جا نیز به آن اشاره خواهیم کرد ولی قبل از آن لازم است در مورد یک حرکت اخیر در چپ تذکراتی بدهیم.

حزب کمونیست

همکاری، اتحاد و بالاخره وحدت دو یا چند گروه و سازمان چپ در مجموعه‌ای بزرگتر به خودی خود گام مثبتی در جهت پیشبرد اهداف چپ است. هیچ چیز به اندازه تفرقه و تشتت، نیروها را به هدر نمی‌دهد و طبعا کمتر چیزی به اندازه‌ی رفع آن سودمند است. این یک حکم کلی است و امیدواریم که وحدت اخیر بخشی از چپ مصداقی از این حکم باشد.

در عمل اما نمی‌توان نه در حد ابراز امیدواری بسنده کرد و نه به یک حکم کلی قناعت کرد. وحدت اگر بر مبنای صحیح صورت نگیرد ایرادات را مضاعف می‌کند. در این زمینه شاید رفقای که از نزدیک درگیر بحث‌ها و تبادل نظر برای تشکیل حزب کمونیست بوده‌اند بهتر بتوانند قضاوت کنند. ما نظرات مشروح‌تر خود را در این مورد خواهیم نوشت. در اینجا ما مسئله را بصورت وحدت چند گروه و نه "حزب کمونیست" به معنای ویژه آن که به جز در ارتباط و یگانگی با طبقه کارگر بلا موضوع است در نظر می‌گیریم و سؤالی را مطرح می‌کنیم که بطور تلویحی پیشنهادی را نیز در بر دارد. سؤال اینست: اختلافات نظری قبلی بین گروه‌های تشکیل دهنده‌ی "حزب" در چه وضعی هستند؟

یک شق قضیه این است که این اختلافات به کلی حل شده‌اند و واقعیات از خلال سطور مصوبات مشترک رفقا و نیز تجربه‌ی ما در مورد گروه‌های چپ این احتمال را زیاده از حد خوشبینانه یعنی غیر واقعی قلمداد می‌کند.

شق محتمل‌تر، واقعی‌تر و حتی شاید بتوان گفت سالم‌تر این است که هنوز از دیدگاه نظری - چه ایدئولوژیک و چه تئوریک - اختلافات و تفاوت نظرهائی وجود دارد. ما بر مبنای یک اعتقاد عمیق ایدئولوژیک وجود این تفاوت‌ها را به خودی خود مضر نمی‌دانیم. طبیعی و سالم می‌دانیم. این باز یک حکم کلی است. هنگامی می‌توانیم اظهار نظر مشخص کنیم که بدانیم به این اختلافات چگونه برخورد می‌شود. مکانیسم حاکم بر حل آن‌ها و یا کنار آمدن با آن‌ها چیست. این نه تنها در مورد وحدت چند گروه مستقل مطرح است بلکه در مورد حیات و حرکت یک گروه نیز که در ابتدا متصورا با وحدت ایدئولوژیک و تئوریک به وجود آمده باشد مطرح است. توجه به وجود این مسئله و نحوه‌ی برخورد با آن بدون هیچ گونه تردیدی اساس ترین و اصولی ترین مسئله‌ی تحزب است. در مصوبات حزب تا آن جا که معلوم است نکته‌ای که دلالت بر توجه به این مسئله کند وجود ندارد. البته می‌دانیم که عدم ابراز ضرورتا معادل عدم توجه نیست ولی لااقل معرف این است که نوعی پرده پوشی وجود دارد. کسی پرده را بر چیزی که طبیعی و سالم می‌داند نمی‌کشد بنا بر این اگر فکر کنیم که رفقا وجود اختلاف را بصورت امری بد کتمان می‌کنند زیاده نرفته‌ایم. اگر رفقا به وضوح چنین نمی‌گویند می‌توانیم از

سازمان مبارز دیگری که به وضوح چنین می‌گوید - و این یک آموزش غلط از مجموعه‌ی نکاتی است که این سازمان از چپ سنتی آموخته است - نقل آوردیم و آنگاه مجدداً سؤال خود را از رفقای حزب تکرار کنیم.

مجاهدین از وحدت و انسجام و یکپارچگی انقلابی خود در جمیع جهات، از مسائل و بینشی گرفته تا نحو تحلیل و برخورد سخن می‌گویند.

این ادعای مهیب ظاهراً باید اشک شوق را در چشمان هواداران جوان آن‌ها بیاورد حال آن که از دیده‌ی کسانی که، در جنبش یک پیراهن پاره کرده‌اند اشک رقت جاری می‌کند. داستان این وحدت و یکپارچگی و ... چیست؟ این عبارات از کی و توسط چه کسانی در قاموس سیاسی وارد شده است؟ این توهم خطرناک را چه کسانی و به چه علت دامن می‌زنند؟ چه مقدار از این "حربه‌ی تبلیغاتی" آگاهانه و چه مقدار نا آگاهانه بکار برده می‌شود؟ اجازه دهید به تاریخ برگردیم زیرا این نه تنها اختلاف ما را با مجاهدین حل نمی‌کند بلکه مزید اختلاف با رفقای چپ نیز می‌شود و این هدف ما نیست. ما نمی‌خواهیم بر سر هر بحث مشخص استخوان مردگان را از قبر بیرون بکشیم و آن وقت بر سر تفسیر از هر گفته‌ای مثل ملاها کتاب بر سر هم بکوبیم.

اما می‌توانیم از مجاهدین بر مبنای سنن مذهبی و از رفقای چپ بر مبنای تاریخچه احزاب کمونیستی پرسیم که این داستانی که شما به آن معتقدید - و نداشته مدعی داشتن آن هستید - در کجا و به چه صورتی وجود داشته و یا مطابق کدام تئوری و آموزشی باید به وجود آید. مگر نه اینست که وجود اکثریت و اقلیت در داخل احزاب را نمی‌توانید انکار کنید. مگر نه اینست که نوع سالم موجودیت این اکثریت و اقلیت‌ها بر مبنای تفاوت‌ها در دیدگاه‌ها - و نه تعلقات شخصی، باند بازی، قدرت طلبی، و ... - است، در این صورت واژه‌ی تبلیغاتی وحدت چه چیزی را می‌رساند جز یک خلاف گوئی را، و یک سرکوب را.

... از رفقای حزب کمونیست می‌پرسیم که در این باره چه اندیشیده‌اند؟ در میان به اصلاح خط ۳ چند بار تجربه ناکام وحدت را سراغ دارید. از آن چه آموخته اید؟ آیا تصور نمی‌کنید دلیل اصلی تشتت‌ها، فرقه‌گرایی‌ها و چند پاره شدن‌ها عدم حل این مسئله باشد که با اختلاف نظرهایی که از روند فعالیت به وجود می‌آید چه باید کرد؟

از مجاهدین می‌پرسیم آیا همه‌ی عناصر سازمان شما در اتحاد با بنی صدر یک نظر داشته و دارند؟ آیا "توجیه تئوریک" که برای این اتحاد ارائه می‌شد بی‌کم و کاست مورد قبول یکایک عناصر سازمان شما بود؟ امیدواریم که چنین نبوده باشد چون در این صورت نه با یک سازمان سیاسی و نه با مجموعه‌ای از عناصر با فکر و اندیشه سر و کار داریم. حتی ارتش‌های ارتجاعی نیز چنین نیستند. ما حدس نمی‌زنیم بلکه علم داریم که اختلافات شدید بر سر این موضوع وجود داشته است و این - بنظر ما و تا این جا - یک اعتبار است. اما این امر که شما آن را کتمان می‌کنید کاری زشت است، و گامی بیشتر هنگامی که خلاف آن را می‌گوئید.

امیدواریم در جواب به تفسیر "وحدت" برنیاثید¹. ایرادی که شما به مجموعه‌ی چپ همکار خود می‌گیرید یکی در اینست که با چه نیروهائی باید همکاری کرد. شما وجود اختلاف را بد می‌شمردید و مدعی انسجام و یکپارچگی در صفوف خود هستید؟ آیا خلاف گوئی، کتمان حقیقت و وارونه جلوه دادن آن فضیلت است؟ و "آموزش" شما به هودارانانتان چنین است؟ آیا کسی گمان برد که شما با چنین تبلیغی مایلید هودار جوانتان تصور نادرستی از واقعیت داشته باشد و بی‌اندیشه و تامل از دستورات شما اطاعت کند و حتی شک نکنید که ممکن است در درون سازمان نظر دیگری وجود داشته باشد، ناعادلانه اندیشیده است؟ آیا هم اکنون در مورد ائتلاف با سایر نیروها در سازمان شما "همه" یک نظرند؟ و آیا بهتر نیست که دلایل هر یک از این نظرات را لااقل در درون سازمان به اطلاع همه کسان که زندگی خود را بر سر آن می‌گذارند برسانید؟ آن کس که به خود بمب می‌بندد و جانفشانی می‌کند یا اندیشمند است یا نیست. اگر نیست که ما فرقی در این کار با کارهائی که طرفداران رژیم ولایت فقیه می‌کنند نمی‌بینیم. و اگر اندیشه دارد آن وقت حق دارد که دلیل هر اقدام، هر تصمیم‌گیری مهم سیاسی، هر تفاوت تئوریک را با علم به وجوه مختلف مسئله و نقطه نظرات متفاوت بداند و آگاهانه انتخاب کند. و این البته نه صرفاً برای کسی که عمل انتحاری می‌کند بلکه برای هر مبارزی است که شایسته‌ی اطلاق نام سیاسی باشد.

در این جا مجاهدین را نه بعنوان مثال منفی و نه به مثابه‌ی چوب برای کوبیدن دیگران انتخاب کرده‌ایم. در "اردوگاه چپ" وضع کلی اگر از این بدتر نباشد بهتر نیست. از حزب کمونیست شوروی از گذشته‌های دور گرفته تا کنون، از حزب کمونیست چین در سراسر تاریخ آن گرفته تا مجموعه‌های مبتذل و چنده‌آوری مانند حزب توده‌ی ایران آن قدر می‌توان مثال و

¹ - "وحدت ایدئولوژیک" به همان اندازه که پوشاننده‌ی واقعیت است، مبهم و نارسانا نیز هست. یک چماق است. سلاحی خشن و غیر دقیق. می‌دانیم که جهان بینی، فلسفه، ایدئولوژی، تئوری، استراتژی، تاکتیک و برنامه، در عین مرتبط بودن باهم، شخصیت‌های متفاوت دارند. این امر که این تفاوت شخصیت چقدر موجب استقلال - هر چند محدود - آن‌ها از یک دیگر است مورد اختلاف شدید است. در حقیقت تمام اختلاف نظرهائی که در کمونیسم یا هر ایدئولوژی دیگر وجود دارد در تعریف و برداشت از این مسئله نیز خود را وارد می‌کند. گذشته از این مسئله که کسانی مانند مارکس ایدئولوژی را اساساً ارتجاعی می‌دانستند (زیرا مفهوم اصلی ایدئولوژی سیستم ایده‌ای است) و باز با در نظر گرفتن این که مفهوم این واژه پس از مارکس تغییر یافته و با آن که کاملاً مشخص نیست ولی به هر حال از معنای ارتجاعی گذشته بریده است، در غیاب واژه‌ای بهتر نمی‌توان از استعمال آن صرف نظر کرد و مثلاً مبلغ بی ایدئولوژی بودن (که خود یک ایدئولوژی است!) بود. شاید بتوان این تعریف را با احتیاط بدست داد که امروز، منظور کمونیست‌ها از ایدئولوژی صرفاً آن ایده‌هائی است که از شرایط مادی منبعت می‌شود و بنابراین از مفهوم ایدئالستی کهن جداست - و مانند آن ارتجاعی نیست. حتی اگر این امر مورد توافق باشد نه حدود و ثغور هر یک از مضامین فوق روشن است و نه همانطور که گفته شد نوع و میزان ارتباط و استقلال آن‌ها. عده‌ای ریشه هر تفاوت نظر را در تفاوت‌های ایدئولوژیک می‌بینند. اگر در هزار مسئله یگانگی نظر وجود داشته باشد و در یکی وجود نداشته باشد، استدلال می‌شود که این تفاوت که بدون دلیل به وجود نیامده است، علتی دارد و این علت در اساس خود به ایدئولوژی بر می‌گردد. این برداشت که عملکرد انسان را نه برآیندی از تجربه و ایده و برداشت و شرایط و موقعیت ویژه‌ی هر انسانی در این مجموعه بلکه صرفاً نتیجه‌ی ایده‌ی (ایدئولوژی) او می‌داند با همه‌ی ارتجاعی بودن هم بطور رسمی و هم عملی در میان نیروهای مترقی ایران بسیار رایج بود. هر تفاوتی ریشه‌ی ایدئولوژیک دارد و چون با اختلاف ایدئولوژیک هم نمی‌توان در یک سازمان واحد فعالیت کرد بنابر این بهترین نوع مستمسک برای انشعاب یا اخراج فراهم می‌شود.

نهایت دیگر انحراف "ایدئولوژی گرایی" (به مفهومی که ذکر کردیم)، نظری است که می‌خواهد همه‌ی نظرهای متفاوت را در درون سازمان واحدی جای دهد. این چیزی می‌شود نظیر فی‌المثل جبهه ملی (نه به مثابه‌ی یک ائتلاف برای یک هدف مشخص بلکه به عنوان حزب) و یا مجمع‌های نظیر انجمن کرمائی‌های مقیم مرکز! یعنی اساس اجتماع بر مبنای نظر نیست بلکه مثلاً همشهری‌گری است و درد غربت. حال اگر چنین مجمع‌هائی در عالم سیاست دخالت نداشتند حرفی بود ولی اشکال اینست که چنین نیست. وامانده‌هائی که اکنون بر سر ارثیه‌ی جبهه ملی میان خود دعوا دارند و هر دو سه نفر یک "جبهه" را می‌سازند از این قماشند. اردوی چپ نیز از این نعمت بی نصیب نیست.

این‌ها صرفاً نهایت‌های طیف است. در میان این دو نهایت، برداشت‌های متفاوت بی‌شماری در زمینه‌ی ارتباط جهان بینی ... برنامه وجود دارد بطوری که جای هیچ گونه درک واحد از اصطلاح وحدت یا عدم وحدت ایدئولوژی را باقی نمی‌گذارد و این اختلاف نظر نیز حل نشدنی است چون همان طور که اشاره شد خود یک معول است و برآیندی است از اختلافات در زمینه‌های دیگر. بدین ترتیب از حربه‌ای مانند "وحدت ایدئولوژیک" که نه حقیقی است و نه مشخص ولی متأسفانه به عنوان یک اسطوره‌ی حاکم بر اندیشه‌ی نیروهای مبارز ایران، چه عملی جز اجرای نقش چماق سرکوب و یا در بهترین شرایط آگهی تبلیغاتی بر می‌آید؟

شاهد آورد که صرفاً کورها نتوانند ببینند. اما قرار بود نبش قبر نکنیم. سخن از زندگان بسیار داریم.

و اکنون مجدداً از رفقای حزب کمونیست می‌پرسیم که در این باره چه اندیشیده‌اند؟ در میان به اصلاح خط ۳ چند بار تجربه ناکام وحدت را سراغ دارید. از آن چه آموخته‌اید؟ آیا تصور نمی‌کنید دلیل اصلی تشنّت‌ها، فرقه‌گرایی‌ها و چند پاره شدن‌ها عدم حل این مسئله باشد که با اختلاف نظرهایی که از روند فعالیت به وجود می‌آید چه باید کرد؟

اکثریتی که چنین عمل می‌کند و بهانه‌ی آن را حفظ منافع سازمانی می‌نمایند فردا در موضع قدرت حکومتی بهتر از این رفتار نخواهد کرد. اگر اکنون "منافع سازمانی" است که مورد تمسک است فردا "منافع ملی" جای آن را خواهد گرفت. هیچ شعار و ادعای "دموکراتیک" نیز قادر به پوشاندن این امر نخواهد بود. دموکراسی یک نظم و سیستم است نه یک ادعا. کسی که وجود مخالف را از بن نفی می‌کند جایی برای جریان دموکراتیک باقی نمی‌گذارد.

اندازه‌گیری کیفیت

گره گاه اصلی در درک سنتی از سازمان این است که مسائل کیفی ظاهراً لاجرم با معیارهای کمی اندازه‌گیری می‌شود و تعداد و تعدد نمایشگر درستی و حقانیت قلمداد می‌شوند. در انتخاب یک مسیر ناشناخته و تشخیص درستی یا نادرستی مسیر مورد پیسنهاد، سازمان به آراء (آراء عمومی، یا یک مجمع منتخب) متوسل می‌شود. صد نفر می‌گویند از این راه و شصت نفر می‌گویند از آن راه برویم. مسئله اکثریت و اقلیت پیدا می‌شود و در جایی که از انتخاب راه گریزی نیست راه اکثریت انتخاب می‌شود و اقلیت نیز متابعت می‌کند. یعنی تعداد که امری کمی است نمایشگر صحت که امری کیفی است می‌شود. تا این جای قضیه یک مسئله اجتماعی است و نه الزاماً سازمانی. در اجتماع متکی به آراء عمومی نیز به همین صورت است. کسانی که رای‌گیری عمومی مرسوم در دموکراسی‌ها و رفراندم و نظائر آن را فی‌الواقع دموکراتیک نمی‌دانند براین تاکید دارند. حل این مسئله بصورتی که در همه‌ی موارد صدق بکند

بسیار دشوار است. اجتماعات مختلف و سازمان‌های گوناگون بر حسب میزان پایبندی به دموکراسی واقعی در هر مورد راهی برای آن پیشنهاد می‌کنند که در حوصله‌ی این مقاله

نمی‌گنجد. همین قدر بگوئیم که غیر دموکرات‌ها و دیکتاتورهای در قدرت بر ماهیت حل نشدنی این مسئله تاکید می‌کنند و همه‌ی اقدامات خود را چنان توجیه می‌کنند که گویا راه دیگری هرگز وجود نداشته است و بر عکس شیادها و منفی گرایان قبل از آن که بقدرت برسند همین شکل را دستاویز قرار می‌دهند تا حرکت جمعی، تشکیلاتی و سازمانی را غیر دموکراتیک خوانده و نفی کنند و این البته تا زمانی صادق است که خود بر راس هرم ننشسته‌اند.

بنا بر این آنچه گفته شد حل این معضل یک راه حل کلی و جهانشمول ندارد در هر مورد مشخص راه معینی برای آن اندیشد. اساس مسئله این است که اگر نه همیشه لاقط در اکثریت

رفقای حزب کمونیست، دوستان مجاهد، و همه رزمندگان مترقی، هیچ چیز بنام منافع سازمانی فوق شرف انسان‌ها وجود ندارد. محرک و انگیزه‌ی مبارزاتی انسان‌ها شرف آن‌هاست. هر چیزی که آن را مخدوش کند نفس مبارزه را بلاموضوع کرده است. اگر هم ظواهر مبارزه ادامه یابد از معنای انسانی تهی است. جدال قدرت طلبی میان انسان‌هایی است که هیچ تفاوتی از نظر ماهوی با هم ندارند.

مطلق موارد راهی برای خروج از بن بست وجود دارد. باید به وجود مسئله آگاهی داشت، آن را نفی نکرد و برعکس نیز انسان را بنده و مغلوب ابدی این تضاد ندانست. در یک کلام، ساده اندیشی نکرد.

اگر این امر اشکالاتی دارد که در فوق به آن اشاره کردیم بخش دوم مسئله چنین نیست و هیچ نوع مستمسک سازمانی و اجتماعی و کذا برای عدم حل آن ندارد. در حقیقت نحوه برخورد به این بخش است که از معیارهای اساسی میزان تعلق به مبانی دموکراتیک در داخل یک سازمان است. این بخش عبارت از این است که حال که "لاجرم" تعداد، تعیین کننده‌ی مسیر است با آن‌ها که تعداد کمتری دارند یعنی در اقلیت هستند چه باید کرد.

سرکوب از کجا آغاز می‌شود

شایع‌ترین، بدترین و غیر دموکراتیک‌ترین راه، نفی وجود اقلیت یعنی ایجاد توهم "وحدت نظر" است. در این طریق اکثریت اساساً وجود اقلیت را نفی می‌کند، تصویری خلاف واقع از خود منعکس می‌کند و از وحدت سازمانی دم می‌زند و اجباراً در پروسه‌ی کار عناصر اقلیت را از مواضع قدرت سازمانی طرد می‌کند و یا آن‌ها را مجبور می‌کند که برای حفظ خود از پاپ هم کاتولیک‌تر شوند. در عالم سیاسی هیچ روشی زشت‌تر از این نیست. اکثریتی که چنین عمل می‌کند و بهانه‌ی آن را حفظ منافع سازمانی می‌نماید فردا در موضع قدرت حکومتی بهتر از این رفتار نخواهد کرد. اگر اکنون "منافع سازمانی" است که مورد تمسک است فردا "منافع ملی" جای آن را خواهد گرفت. هیچ شعار و ادعای "دموکراتیک" نیز قادر به پوشاندن این امر نخواهد بود. دموکراسی یک نظم و سیستم است نه یک ادعا. کسی که وجود مخالف را از بن نفی می‌کند جایی برای جریان دموکراتیک باقی نمی‌گذارد.

می‌گوئیم چنین جریاناتی وجود اقلیت را کتمان نمی‌کنند بلکه ضرورتاً بر مبنای منطق خود آن را از بین می‌برند. هنگامی که شما یک پدیده‌ی سالم و طبیعی را بد می‌شمارید، هنگامی که خیال می‌کنید، تفاوت نظرها را از مردم باید مخفی کرد (چون چیز بدی است - و گرنه خصوصیات خوبتان را که چند برابر می‌کنید) تازه اگر خیلی صمیمی باشید سعی می‌کنید امور سازمانی را بر مبنای ادعای خود تنظیم کنید. اگر ناصمیمی هستید حتی کاری به این کارها هم ندارید. برایتان کافی خواهد بود در قدرت، و در صدر سازمان باقی بمانید. آن پایین‌ها هر خبری می‌خواهد باشد، باشد.

طریق دیگر، اذعان به وجود اکثریت و اقلیت ولی برخورد آمرانه به اقلیت است. به اقلیت از روی "سعه‌ی صدر" و بطور "بزرگ مناشانه" اجازه حیات داده می‌شود بشرط آن که دستورات اکثریت را اجرا نماید و البته آن هم باز بخاطر منافع سازمانی - بخوانید منافع تنگ نظرانه و کوتاه بینانه‌ی سازمانی! حال از کسانی که این طریق را درست تلقی می‌کنند - و این متأسفانه شامل اکثریت قریب به اتفاق نیروهای مترقی ایران است - می‌پرسیم گیریم که چنین باشد و اقلیت بر خلاف نظر خود "بخاطر حفظ منافع سازمانی!" حاضر شد درست بر خلاف آنچه می‌اندیشد اقدام و تبلیغ کند. فردی مثلاً از یک سازمان کمونیستی معتقد باشد نباید در شرایط حاضر با فلان سازمان همکاری کرد ولی تحت نظر اکثریت مجبور به تبعیت شود و نظر اکثریت را تبلیغ کند یعنی به دروغ خلاف آنچه را می‌اندیشد به دیگران بگوید و مثلاً به هواداران آموزش دهد، و یا فردی از مجاهدین باشد و فعالیت در کنار "رئیس جمهوری بنی صدر" را درست نداند ولی همه جا برود از فوائد این کار سخن بگوید، بسیار خوب در چنین صورتی چه چیزی جز بی‌پرنسیپی، دروغ‌گوئی و مردم‌فریبی آموخته شده است؟ چرا متوقعیم که فردی که بدین صورت تربیت سیاسی می‌شود وقتی به قدرت رسید ناگهان عابد و زاهد شود؟ چرا انتظار داریم که این افراد کار خلاف رهبری حزب توده کنند؟ کیانوری و همه لجن‌های توده‌ای تلویزیونی کاری جز این نکرده‌اند. ده‌ها سال مضحکه‌ی "وحدت نظر"، "انسجام آهنین" و چرن‌دیات دیگر حزب توده نه تنها زبانزد بود بلکه به معیار و مدل غیر توده‌ای‌ها هم مبدل شد. ادای سهم ننگین حزب توده به اردوی مبارز ایران شد. خوب نتیجه را دیدیم. چیزی بیش از مهوع بود. و اگر می‌گوئیم آموزش‌های زشت توده‌ای رسوخ یافت بیائید باز هم از آن‌ها بیاموزیم - این بار از سرنوشت آن‌ها.

رفقای حزب کمونیست، دوستان مجاهد، و همه رزمندگان مترقی، هیچ چیز بنام منافع سازمانی فوق شرف انسان‌ها وجود ندارد. محرک و انگیزه‌ی مبارزاتی انسان‌ها شرف آن هاست. هر چیزی که آن را مخدوش کند نفس مبارزه را بلاموضوع کرده است. اگر هم ظواهر مبارزه ادامه یابد از معنای انسانی تهی است. جدال قدرت طلبی میان انسان‌هایی است که هیچ تفاوتی از نظر ماهوی با هم ندارند. تصور کنید روزی را که حزب توده به قدرت می‌رسید. تصور کنید روزی را که رهبران بسیاری از سازمان‌های دیگر به قدرت می‌رسیدند. اگر کابوسی هولناک‌تر از جمهوری اسلامی باشد همین است.

رهبران چه می‌گویند

رهبران می‌گویند اگر اقلیت از اکثریت تبعیت نکند اوضاع قاراشمیش می‌شود. اگر هر کس نظر خود را داشته باشد کارکرد سازمان مختل می‌شود. اگر وحدت نظر نباشد "مردم" گیج می‌شوند. ...

ما فرض می‌کنیم این‌ها همه درست‌اند - که چنین نیست. اما بنظر می‌رسد اینجا سوراخ دعا گم شده است. بحث در این نیست که اگر همه یک نظر داشته باشند بهتر است تا چند نظر (که باز فرض می‌کنیم یک نظر بهتر است) بحث در این کاشکی‌ای کاشکی‌ها نیست. بحث در این است که وقتی هم نظر نیست چه باید کرد! آیا باید به دروغ گفت هست و قضیه را تمام شده پنداشت؟ آیا به دروغ گفت هست و بعد هم دستگاه را به راه انداخت که مخالفین را قلع و قمع کند؟ آیا باید کلاس‌های باز آموزی برای شستشوی مغزی مخالفین تشکیل داد؟ آیا باید فوراً کسانی که نظرهای متفاوت دارند از هم جدا شوند و بر سر هر مسئله انشعاب نمایند؟ از رهبران بپرسید که به این سئوالات جواب دهند و نه این که در محاسن چیز که وجود ندارد - وحدت نظر - سخن بگویند. ما بحث را از واقعیات شروع می‌کنیم و نه از روی ای کاشکی‌ها.

دیدگاه ما

ما معتقدیم پایه و اساس مبارزه سیاسی تحت هیچ شرایطی نباید تغییر کند. این یک همان گوئی نیست. اگر مبارزه برای تغییر شرایط به سمت و سوی انسانی‌تر است هیچ عاملی که غیر انسانی باشد، خلاف شرف انسانی باشد را در این راه جایی نیست. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند و این علی‌رغم آن است که چه کسی و با چه نیتی چنین مهملی را گفته باشد. هدف و وسیله جدا شدنی نیستند. با اعمال پلید به اهداف انسانی نمی‌توان رسید.

و این یک درس اخلاقی نیست. این حاکی از یگانگی مبارزه است. چیزی که باید به هدف برسد انسان‌ها هستند. مبارزه را انسان‌ها می‌کنند. آن‌ها هستند که به چیزی که می‌خواسته‌اند می‌رسند. مبارزه خود چیزی برای خویش نیست. مبارزین در مبارزه حرکت تاریخ را می‌سازند. حرکت تاریخ ایده‌ای نیست که ما آن را محقق کنیم. این نفس ایدالیسم و بدترین نوع آن است. ما حرکت تاریخ را می‌سازیم، شکل می‌دهیم، تغییر می‌دهیم و این را بر مبنای یک برداشت ماتریالیستی از ایده می‌کنیم نه به عنوان تحقق مُثُل مطلق. اگر ایده‌های ما تغییر یابند، اگر عمل ما تغییر یابد، حرکتی را که به وجود می‌آوریم، تغییر خواهد کرد. ما آنچه را که همراه با شرایط هستیم متحقق می‌کنیم و نه ایده‌های الهی از پیش ساخته شده را. ما سازندگان تاریخ هستیم و نه بردگانی که در خدمت خداوند برای ساختن جهان موعود به کار گل مشغولند. پس این که ما چه کسی هستیم تعیین کننده است و نه آن که در خدمت چه کسی. اگر ما بد کاره ایم دنیای خوبی نخواهیم ساخت. اگر دیکتاتور منش و یا برعکس برده واریم دنیای دموکراتیکی نخواهیم ساخت. ما هدفیم و ابزار، ما حرکتیم و محرک. ما "وسیله" نیستیم. وسیله‌ای در تحقق مشیت الهی! ابزاری در تحقق ایده! گله‌هائی در خدمت چوپان.

در این صورت سازمانی که به افرازش یاد می‌دهد که بر خلاف نظر خود اقدام کنند به آن‌ها

اگر مبارزه برای تغییر شرایط به سمت و سویی انسانی‌تر است هیچ عاملی که غیر انسانی باشد، خلاف شرف انسانی باشد را در این راه جایی نیست. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند... هدف و وسیله جدا شدمی نیستند. با اعمال پلید به اهداف انسانی نمی‌توان رسید.

اولین گام را در جاده سقوط آموخته است. دلیلی نیست که این راه ادامه نیابد و دلیلی نیست که بی‌پرنسپبی در نیمه را متوقف شود. و این نکته‌ای است که فراموشش نمی‌توان کرد و به امید و آرزویش هم رها نمی‌توان ساخت.

فراکسیون

شاید بهترین راه برای حل بسیاری از مشکلات مسئله‌ی ایجاد فراکسیون و یا بهتر بگوئیم تشخیص فراکسیون در داخل سازمان‌ها است. اختلاف نظر همان طور که گفته شد همواره وجود دارد - فراکسیون دو فاکتور - مسئله اینست که سازمان در درون خود و برای بیرون از خود این امر واقع را می‌پذیرد و یا نه. آیا اکثریت سازمان به سرکوب متوسل می‌شود. و اقلیت لاجرم به توطئه - و یا این که برعکس، واقعیت پذیرفته می‌شود و سازماندهی و اقدام سازمانی بر مبنای آن صورت می‌گیرد. هیچ فراکسیونی بر فراکسیون دیگر ارجحیت ندارد. نظر در مقابل نظر است و نه لشکر در مقابل لشکر. طرفین از حقوق مساوی در نشر و دفاع از افکار خود برخوردارند. هیچ کس مجبور به دفاع از نظر دیگری - به عنوان نظر سازمانی - نیست. می‌توان به راحتی گفت که در این یا آن مورد مشخص نظرات مختلفی در درون سازمان وجود دارد. می‌توان این بت "وحدت" قلابی را یک بار شکست و راحت شد. مواردی بوده است که اقداماتی که ما در این زمینه در گذشته کرده ایم در ابتدا با شگفتی مطلق گرایان مواجه شده است ولی ما از آن آزمایش‌ها سرافرازتر بیرون آمدیم و اکنون مثل سایر سازمان‌ها مجبور نیستیم برای توصیح خطاهای فاحش گذشته به توجیه گرائی‌های تأسف انگیز بپردازیم. موضع ما در مقابل شرکت در انتخابات اولین دوره‌ی مجلس شورا از این موارد بود. ما نظرات مختلف درون سازمان را همراه با استدلال‌ات هر یک منتشر کردیم و شرکت یا عدم شرکت را به وجدان آگاه - نظر - هر یک واگذار کردیم. ما نه کسی را مجبور به رای دادن کردیم و نه دست کسی را از پشت بستیم. کاری که تقریباً همه کردند. بیش از هر سازمانی در این زمینه بحث کردیم و مشکلات رسیدن به یک راه حل واحد را بر شمردیم. آیا اکنون که امکان نگاه کردن به گذشته فراهم است اقدام ما درست بود و یا آن‌ها که از چپ و راست احکام چنین و چنان صادر کردند؟

بنظر میرسد که قسمت مهمی از عناصر چپ ایران این مسائل را جدی می‌گیرد و افراد با پوست و گوشت خود مسئله‌ی دموکراسی یا فقدان آن را در درون سازمان‌ها در گذشته حس کرده‌اند. شمار کسانی که حاضرند تحت همان روابط ارباب و رعیتی سابق ادامه‌ی کار دهند هر روز معدودتر می‌شود. اما تشخیص مسئله‌ی وجود جناح‌ها در سازمان‌ها اکنون صرفاً ملاحظه‌ی یک امر دموکراتیک نیست - همیشه چنین بوده است - بلکه اکنون به مثابه‌ی تشخیص موقعیت، درک ضرورت و جلوگیری از بروز عکس‌العمل‌های منفی گرایانه نیز هست

که بشکند. کسی که به حدی رشد یافته است که حاضر نیست از دستورات مخالف نظر اساسی خود اطاعت کند، یا به این مشاهده دست می‌یابد که سازمان‌های موجود نیز در همین زمینه حرکت می‌کنند، مسئله‌ی او را که بخشی از مسئله‌ی انسانیت است می‌فهمد و یا بر عکس، تبدیل به موجودی ضد سازمانی و ضد تشکیلاتی می‌شود و از چاله به چاه می‌افتد. به همان راهی می‌رود که دشمن او می‌خواهد. از جمع بریده دنبال نجات شخص خود می‌افتد غافل از این که شخص خارج از جمع شخص نیست. یک فرد است، و یک فرد اساساً انسان نیست. مادون انسان است. و این یک توهین نیست. بیان یک واقعیت است مبنی بر شناخت نوع موجودیت انسان، مسئله‌ی جمع و عام، مسئله حرکت و تاریخ.

اکنون این گرایش ضد تشکیلاتی در میان فعالین گذشته‌ی سازمان‌ها به شدت به چشم می‌خورد. سهل انگاری است اگر همه‌ی آنها را بجازدگی برگزار کنیم. قضا عده‌ای چنین هستند ولی به همان اندازه قطعی می‌توان گفت که بخش مهمی چنین نیستند. این‌ها کسانی هستند که اکنون چیزهائی را می‌بینند که در گذشته نمی‌دیدند. دیگر حاضر نیستند به این راه و آن راه کشانده شوند. اما این‌ها علی‌رغم پیشروی هنوز به درک جامعی از موقعیت نرسیده‌اند و متأسفانه شرایط نیز امیدی در دل آن‌ها ایجاد نکرده است. ما به این گرایش به طور اخص در مقالات دیگر خواهیم پرداخت. غرض از اشاره به آن‌ها در این جا هشدار به سازمان‌های موجود است که بدانند روز به روز کمتر می‌توانند تحت عباراتی نظیر "دستور سازمانی"، "حفظ وحدت سازمان" و غیره روابط غیر دموکراتیک درونی خود را توجیه کنند و بالاخره به این سؤال اساسی باید جواب دهند که آیا بین حفظ اعتقاد و تشکل تضاد هست یا نه. و اگر چنین است که گاه حفظ اعتقاد با موازین سازمانی تضاد دارد آیا این اعتقاد است که باید تغییر کند یا آن موازین؟

ما به این امر واقفیم که این مسئله حدود و ثغوری دارد، و این نه تنها در مورد این مسئله بلکه در مورد همه‌ی مسائل انسانی صادق است. این امر را صرفاً بصورت خردگرایانه

پس این که ما چه کسی هستیم تعیین کننده است و نه آن که در خدمت چه کسی.
اگر ما بدکاره‌ایم دنیای خوبی نخواهیم ساخت. اگر دیکتاتور منش و یا برعکس برده
واریم دنیای دموکراتیکی نخواهیم ساخت. ما هدفیم و ابزار، ما حرکتیم و محرک. ما
"وسیله" نیستیم. وسیله‌ای در تحقق مشیت الهی! ابزاری در تحقق ایده! گله‌هائی در
خدمت چوپان.

نمی‌توان حل کرد، زیرا انسان چیزی بیش از خرد است. انسان به قضاوت می‌نشیند و در قضاوت یکی از آحاد مورد نظر خرد است. باید دست قضاوت باز باشد. شخصی که سخن متفاوت با نظرش می‌شنود می‌تواند قضاوت کند که این تفاوت چقدر مهم و اساسی است. اوست که می‌تواند ببیند این سخن متفاوت را می‌تواند بپذیرد و یا تحمل کند یا نه. اگر هر تفاوت نظری برای او تحمل ناکردنی است. تکلیفش مشخص است. به دارش نباید زد. او صرفاً نمی‌تواند با هیچ جمعی کار کند. جمعش یک نفره است. او به هر حال به راه خود می‌رود و اگر نه چنین نیست بلکه آن قدر قوه‌ی قضاوت و تعقل دارد که می‌داند می‌تواند به خاطر حرکت جمعی

پارهای از تفاوت نظرهای غیر اساسی را بپذیرد و در ضمن حرکت به تبادل نظر ادامه دهد آن وقت دیگران نیز باید آن قدر از خود دور اندیشی نشان دهند - یعنی موازین سازمانی را آن قدر دموکراتیک کنند - که امکان چنین حرکتی وجود داشته باشد. و باز اگر تفاوت نظر آنقدر اساسی بود که حرکت جمعی در مورد مشخص میسر نبود، آسمان به زمین نخواهد آمد. اگر آن ها که متفق هستند این حرکت های خاص خود را انجام دهند و دیگران را به بردگی نکشند، طبیعی است که اگر این تفاوت های اساسی متعدد و در جهات مختلف باشد موازین سازمانی هر قدر هم دموکراتیک باشد امکان حرکت متشکل از بین می رود و در این حال است که انشعاب یک امر طبیعی و سالم می شود. و تازه در این مورد افراطی هم وقوع انشعاب مانع همکاری های آینده نخواهد بود. فاجعه ای در این صورت رخ نداده است.² دو گانگی واقعی نقاب وحدت ظاهری را دریده است.

اکنون مجدداً از رفقای حزب کمونیست می پرسیم آیا شما مسئله دموکراسی درون سازمانی را حل کرده اید. اگر چنین است وحدت شما مبارک است. و اگر چنین نیست، امری که گفتیم به خودی خود "خوب" است به چیزی مبدل شده است که اگر بدتر از گذشته نباشد، تکرار همان ماجراهای اندوهبار است. آینده نشان خواهد داد کدام راه را بر گزیده اید.

بدین ترتیب بر می گردیم به مسئله سرنوشت گرایش چپ، به جز حرکاتی که در فوق به آن ها اشاره کردیم تحول چشمگیری در آن پیدا نشده است. مسئله تفرق و انتظار کما بیش مانند گذشته ادامه دارد و این مسئله به خودی خود و یا صرفاً با بالا زدن آستین ها حل شدنی نیست. جنبش چپ در جریان انقلاب اخیر و بعد از آن با بحرانی مواجه شد که تا آن را حل نکند حد اکثر اینست که در جا خواهد زد و این بهترین شق است. احتمال بیشتر این است که روز به روز تضعیف شود و یا کلاً بصورت اقمار جنبش های رادیکال یا حتی میانه رو در آید.

بحران جنبش چپ نتیجه ی منطقی و عاطفی دیدن سیمای خود در آینه بود. انقلاب و ما بعد انقلاب همه را در مقابل این سؤال قرار داد که بالاخره که هستیم، چه کرده ایم و برنامه ی آینده مان چیست. جواب هایی غیر ارضاء کننده به این سؤالات همه را دیر یا زود به یأس و می دارد به جز دو گروه را. یکی آن ها که چپ مذهبی هستند و کمونیست مادر زاد. خوب این ها ظاهراً مسئله ای ندارند. گروه دوم آن ها که مسئله بسیار دارند ولی می دانند که سرنوشت آن ها در گرو حل مسائل است. اگر نه همه، لاقلاً بخشی از ایرادات تا کنونی را می شناسند و یا

² - در مورد مسئله جناح ها آنچه در فوق آمد کلام آخر نیست بلکه معرفی قضیه است. این مسئله را نه بصورت تجربی می توان حل کرد و نه مستقل از سایر مسائل مبتلا به سازمان های مترقی. اساس کار درک و تشخیص وجود مسئله است. راه حل در طول کار و با تجربه ی جمعی و در مورد هر شرایطی بطور مشخص معلوم می شود. با یک حکم کلی جهان شمول نمی توان آن را حل کرد. با آن که این مسئله از اصول اعتقادی ما بوده است و به همین جهت انتشار درونی و بیرونی نظرات مختلف را درست تشخیص داده ایم و بطور قطع بیش از هر سازمان دیگری در این مورد اصرار ورزیده ایم و بحث کرده ایم مع هذا می دانیم که همه ی ابعاد قضیه را بررسی نکرده ایم و راه حل نهائی را - اگر چنین چیزی ممکن باشد - نیافته ایم.

مسئله ی فراکسیون نظری خود را دیر یا زود به فراکسیون تشکیلاتی می رساند. مسئله ی موقتی بودن یا دائمی بودن فراکسیون تشکیلاتی و نوع نمایندگی آن در قدرت و تصمیم گیری سازمانی امر حل شده ای نیست. جنبش کمونیستی قبل از درگیری در چنگ استالینسم وارد تجاری شده بود که متأسفانه سرکوب شد. مطالعه ی دقیق و نقادانه ی این بخش از ادبیات کمونیستی همان قدر مهم است که استفاده از تجارب کنونی و گذشته ی نزدیک خودمان. اساس کار این است که بدانیم این مسئل وجود دارند و نفی ناشدنی هستند. کتمان مسئله آن را نفی نمی کند. در گذشته در سازمان های مبارز ایران این ها کتمان شده اند. روابط غیر دموکراتیک موجود انسان های اندیشمند را زیر جثه ی خود خرد کرده است. باید شهامت داشت و تنه ی این بختک را که ما را به این روز انداخته است از روی خود برداشت، در هوای آزاد تنفس کشید و اندیشید و طرحی نو در انداخت. حل مسئله یک پروسه است و در طول کار و حرکت پیدا می شود. بیاد داشته باشیم که ایده های ما متبعث از واقعیت است.

می‌شناخته‌اند و اکنون امیدوارند که شلاق واقعیات کار خود را کرده باشد و همه را به فکر ارزیابی صمیمانه‌ی کارکرد گذشته انداخته باشد. نقد جدی و بی‌رحم گذشته. به جز این امیدی نیست که نیست و چه بهتر.

یکی از مسائل، مسئله‌ی دموکراسی درونی سازمان‌هاست که در فوق به آن اشاره کردیم. جنبش چپ بدون حل این مسئله به هیچ جا نخواهد رسید. عصری که سازمان‌های استالینیست می‌توانستند برد داشته باشند سپری شده است. در جامعه‌ی ما حداقل با این همه تجربه نمی‌توان بدون حل مسئله گذشت. توضیحات را داده‌ایم و تکرار نمی‌کنیم.

مسئله‌ی دوم، مسئله‌ی کسب آگاهی و اعتقاد عمیق به ضرورت وجود دموکراسی اجتماعی است. ما در مورد این مسئله بارها سخن گفته‌ایم و در آینده هم خواهیم گفت اینجا به همین حد بسنده می‌کنیم که هیچ سیستم اجتماعی، هیچ نظامی و تحت هیچ اسمی بدون وجود دموکراسی از این لحاظ فرقی با فاشیسم ندارد. جامعه‌ی عقب مانده، جامعه‌ی پیشرفته، جامعه‌ی بینا بینی، پرولتاریای قوی جئه، ضعیف‌البنیه و هر بهانه‌ی دیگری که برای رد ضرورت دموکراسی مطرح شود صرفاً پوششی است بر نیات و اهداف سلطه‌گرانه و مستبدانه‌ی مطرح‌کنندگان. بهترین "تعالی‌های اجتماعی"، جدی‌ترین تقسیم ثروت‌ها، مرفه‌ترین نوع زندگی و معیشت بدون وجود دموکراسی معدل تساوی در عالم حیوانی است. این را چپ ایران، و همه‌ی چپ ایران باید لمس کند، بفهمد و با تار و پود اندیشه‌ی خود عجین کند و هم‌زمان در صدر برنامه‌های مبارزاتی خود قرار دهد.

این نکته که در جامعه‌ی سرمایه‌داری کشورهایی مانند ایران امکان نهادی شدن دموکراسی وجود ندارد نمی‌تواند و نباید مانع از مبارزه برای برقراری دموکراسی شود. ما در مورد عدم تناقض این حکم در گذشته مفصلاً توضیح داده‌ایم و اینجا تکرار می‌کنیم که این مبارزه حتی برای برقراری دموکراسی ناپایدار و نسبی هم ارزش دارد و مهم‌تر از آن، این برداشت و مبارزه بر اساس آن، مسئله‌ی نفی سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی را به هم می‌پیوندد. شما با مبارزه برای کسب چیزی که در شرایط موجود ممکن نیست شرایط را تغییر می‌دهید. این اساس قضیه است.³

³ - در شماره‌های گذشته رهائی شاید بر هیچ مسئله‌ای به اندازه ضرورت دموکراسی تأکید نکرده‌ایم و این تأکید نه تنها ناشی از اعتقاد عمیق ما به ضرورت این مسئله بوده بلکه بر این مبنا نیز بوده است که عدم درک آن از بزرگترین نقایص - و شاید بزرگترین نقیصه‌ی - چپ ایران است. اگر آنچه که گذشت هنوز کسانی را متوجه اهمیت آن نکرده باشد باید هر نوع امید را از آن‌ها قطع کرد. ما با آن‌ها کاری نداریم. خدا به دادشان برسد! اما وجه دیگر قضیه را که در گذشته گفته‌ایم باز نیازمند تأکید می‌بینیم. مسئله‌ی درک موقعیت تضادمند، مسئله ضرورت و شرایط و کوشش برای تغییر آن، توضیح مختصر ضروری است:
الف - وجود دموکراسی اجتماعی یک ضرورت انسانی است. ضرورت غیر قابل گذشت و غیر قابل انکار. جامعه‌ای هر اندازه پیشرفته (از لحاظ وسائل تولید، رفاه و غیره) که در آن دموکراسی اجتماعی نباشد جامعه‌ای حیوانی است. این یک حکم اولیه است.
ب - در جوامع سرمایه‌داری وابسته امکان نهادی شدن دموکراسی وجود ندارد. امپریالیسم چنین امکانی را مجال ظهور نمی‌دهد. این نیز یک اعتقاد عمیق متکی به تجربه است.

اگر این دو حکم مورد قبول باشد دو نوع نتیجه‌گیری کاملاً متضاد می‌توان کرد. نتیجه‌گیری ساده‌گرایانه، ایستا و در بهترین شرایط مکانیکی: با آن که دموکراسی خوب است ولی چون امکانش وجود ندارد نباید دنبالش رفت. اما نتیجه‌گیری دوم که مورد اعتقاد ماست این است که اگر این امر - دموکراسی - حیاتی و ضروری است، اگر بدون آن نمی‌توان زندگی انسانی داشت باید برای برداشتن عواملی که مانع محقق شدن آن هستند مبارزه کرد. یعنی مبارزه برای برقراری آن را متوقف نکرد. تشدید کرد و آنرا نه بصورت تحقق یک ایده‌ی خوب بلکه به مثابه‌ی رفع عوامل بازدارنده انجام داد. اگر می‌گوئیم در جامعه‌ی سرمایه‌داری وابسته این ایراد وجود دارد پس مبارزه برای اسقرار دموکراسی با مبارزه علیه سرمایه‌داری و وابستگی پیوند می‌خورد یعنی مبارزه برای سوسیالیسم. یعنی ننشینیم و مثل خیلی‌ها نقشه بکشیم که دست به ترکیب روابط سرمایه‌دارانه و وابستگی به سرمایه‌ی جهانی نزده و صرفاً قول و قرار و قسم حضرت عباس روابطی را به وجود آوریم که "دموکراتیک" باشد. چرا باشد؟ چون ما طرفدار دموکراسی هستیم. این بدترین نوع اراده‌گرایی است. این حاکی از نفهمیدن ابتدائی‌ترین مکانیسم‌های حرکت اجتماعی است. این رویای روشنفکر فلک‌زده ایست که صرفاً دلش برای آزادی لک زده است، ولی نمی‌داند که مناسبات اجتماعی یک قرارداد نیست، بیانگر مناسباتی ایست که در عمق جریان دارد. ←

شاید به جرات بتوان گفت هیچ چیز به اندازه‌ی غفلت از این مسئله به چپ ایران ضربه نزده است. بخشی از توده‌ی مردم، چپ را نه به عنوان آزادی خواهان بلکه به عنوان سرکوبگر می‌شناسند. پرچم آزادی خواهی در اذهان بدست فریبکاران لیبرال افتاده است و لاجرم انسان‌هایی که چیزی بیش از حیوان هستند، که تنها مسئله زندگی شان خورد و خوراک نیست، که هوای آزاد برای تنفس می‌خواهند، امیدی به چپ ندارند، فاجعه‌ای بزرگتر از این متصور نیست.

مسئله سوم، مسئله‌ی مرحله‌ی انقلاب است. جنبش چپ ایران هنوز در کل اهمیت این امر را درک نکرده است. این یک حقیقت است که پس از جریان‌ات اخیر بخش مهمی از چپ ایران مسئله انقلاب سوسیالیستی را مطرح می‌کند ولی بسیاری موارد حتی طرح کنندگان هنوز به عمق مسئله پی نبرده‌اند، به آن بصورت یک آرمان و رویا می‌نگرند یا صرفاً به عنوان وجهی برای تمایز خود. عده‌ای هم که هنوز در تکرار اشتباهات گذشته به سر می‌برند و تصور می‌کنند عقب ماندن چپ صرفاً یک اشتباه نافرجام بوده و مصمم‌اند این بار با همان شعار و تصورات به یمن اراده و عزم جزم کوه‌ها را فتح کنند.

ما سال‌ها پیش، و پیش از انقلاب سیاسی اخیر، دفتر "[انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک](#)" را

بهتر است آن‌هایی که با اشتباه کاری‌های خود، با ندانم کاری‌های و شعارهای غلط و رنگ باخته‌ی خود از مسببین وضع نا مطلوب کنونی چپ هستند به خود آیند و ببینند که چرا این همه اشتباه کرده‌اند. که چرا از جمله پلکان‌های نربان صعود فاشیست‌های اسلامی شدند. از گذشته خود عبرت بگیرند. آن‌ها ناگاهانه در فریب مردم سهیم شدند و تا زمانی که نعلین آخوندها به پشت گردنشان نخورد به نعل و به میخ می‌زدند.

در سطح تئوریک منتشر کردیم و نشان دادیم که تنها انقلاب اجتماعی دوران انقلاب سوسیالیستی است. حرکت پرشتاب انقلاب سیاسی گذشته و قرار گرفتن در مقابل انبوه مسائلی که چپ را پس از آن به خود مشغول می‌داشت در پی‌گیری این مسئله و تطبیق آن با شرایط مشخص ایران موانعی ایجاد کرد. ما با وجود توضیحاتی که در این مورد داده‌ایم، به کم کاری در این زمینه واقف هستیم، نکاتی را نیز که اکنون بدان‌ها می‌پردازیم کوتاه و غیر مکفی می‌دانیم ولی به هر حال برای روشن کردن پاره‌ای از مسائل ضروری و مفید. بگذارید مسئله را بدین صورت بنگریم.

انقلاب سوسیالیستی

ظاهراً این یک بدیهه گوئی است که گفته شود کمونیست‌ها خواستار روابط تولیدی سوسیالیستی هستند. تفاوت‌ها از آن جا آغاز می‌شود که پرسیده شود روابط تولیدی سوسیالیستی چیست، به چه شیوه‌ای، با چه نیروئی و در چه شرایطی دست یافتنی است.

—باید به این رویا زده گفت که خوابت شیرین و مبارک اما اگر تحقق آن را می‌خواهی — و آن هم نه برای خود، بلکه برای همه — و اگر به یک نفس راحت قانع نیستی بلکه می‌خواهی همواره نفس راحت بکشی، باید دست‌ها را بالا بزنی، به عمق بروی و در تغییر شرایط نیز کوشش کنی. این نیز چیزی بیش از یک دید مکانیستی می‌طلبد.

به هر یک از سئوالات فوق جواب‌های گوناگون داده می‌شود. وجه افتراق گرایش‌های بی‌شمار کمونیستی در نحوه‌ی جواب به این سؤال هاست. این جا نه امکان و نه مجال این است که به این تفاوت‌ها که گاه متضاد هستند پرداخته شود. تاکید لاجرم بر مطالبی گذاشته می‌شود که مقبولیت بیشتری دارند.

۱- مناسبات تولیدی سوسیالیستی یعنی مناسباتی که طی آن روابط تولیدی سرمایه‌داری یا هر مناسبات استثماراری دیگر نفی می‌شود. اگر وجه مشخصه‌ی تمام این مناسبات استثمار و انباشت ارزش اضافی است مناسبات سوسیالیستی یعنی مرحله‌ی عالی‌تری از مناسبات تولیدی که در آن استثمار و انباشت ارزش اضافی وجود ندارد. مثلا در سرمایه‌داری انباشت ارزش اضافی مستلزم مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است ولی در مناسبات سوسیالیستی این نوع مالکیت منسوخ می‌شود. این امر که نفی مالکیت خصوصی دقیقا چیست مورد اختلاف است. بسیاری از کمونیست‌ها نفی مالکیت خصوصی را معادل مالکیت اجتماعی می‌دانند. در این جا این بحث شروع می‌شود که مالکیت اجتماعی چگونه اعمال می‌شود. عده‌ای معتقد به تملک به وسیله‌ی تعاونی‌ها هستند و عده‌ای مرحله‌ی ماقبل این نوع مالکیت به وسیله‌ی دولت - که در این جا نماینده‌ی اکثریت جامعه و نه طبقه‌ی استثمارگر است - می‌شمارند و معتقدند صرفا پس از زوال دولت مالکیت اجتماعی به معنای واقع محقق می‌شود (کمونیسم).

از آن جا که بنا بر این است که حتی‌المقدور وارد جدل بر سر صحت و سقم هر یک از این دعاوی نشویم می‌توانیم چنین بگوئیم که برقراری سوسیالیسم یک پروسه‌ی طولانی است که شروع و پایانی دارد. شروع آن آغاز به نفی مناسبات سرمایه‌داری یا سایر مناسبات استثماراری و پایان آن یا استقرار آن برقراری مالکیت اجتماعی - یعنی در حقیقت نفی هر نوع مالکیت - است.

این عنصر اساسی مناسبات تولیدی سوسیالیستی است که به طریق منفی تعریف می‌شود. تعریف ایجابی این مناسبات تا زمانی که ایجاد نشود بدست دادنی نیست.

۲- در مقابل سؤال از چه طریقی - به چه شیوه‌ای - این انقلاب متحقق می‌شود جواب اکثر قریب به اتفاق اینست که به طریق قهر آمیز و این یکی علنا کمتر مورد جدل است و ما نیز تا زمانی که مخالفین دلائل خود را به صراحت اعلام نکنند نیازی به توضیح نمی‌بینیم. طبقه‌ی استثمارگر با در دست داشتن اهرم‌های قدرت موضع خود را به خاطر رعایت "مصلح عمومی" به راحتی از دست نخواهد داد. باید آن را قهرا پایین کشید.

۳ و ۴- بحث برسر این مطلب است که سوسیالیسم به وسیله‌ی چه نیروئی مستقر می‌شود. جواب کلاسیک این سؤال روشن است. پرولتاریا. باز جواب کلاسیک در مورد این که در چه شرایطی مستقر می‌شود اینست که در شرایطی که پرولتاریا اکثریت عظیم جامعه را تشکیل دهد. اما این جواب‌ها در عین صحت، برای توضیح واقعیت و به خصوص مسئله‌ی شروع انقلاب و نه استقرار سوسیالیسم کافی نبودند. کار لنین بسط مشخص این احکام کلی بود و کار انقلاب اکتر تائید صحت تئوری‌های مشخص او. در دفتر "[انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک](#)" ما کوشیدیم که با استناد به نوشته‌ها و تجارب مشخص انقلاب‌ها، تئوری عام انقلاب سوسیالیستی - و دقیق‌تر بگوئیم شروع انقلاب سوسیالیستی - را فرموله کنیم. خلاصه‌ی نظر ما در آن نوشته این بود که شروع پروسه‌ی طولانی انقلاب سوسیالیستی الزاما هم زمان با اکثریت یافتن تعداد و

تشکل پرولتاریا در جامعه نیست بلکه استقرار سوسیالیسم است که چنین شرایطی را می‌طلبد. ما بر سر طولانی بودن این پروسه در همان نوشته و نوشته‌های دیگر تاکید فراوان کرده‌ایم و اظهار داشته‌ایم که این روند انقلاب سوسیالیستی می‌تواند انقلاب‌های سیاسی متعددی را در بر گیرد.

" اما این واقعیت که با انقلاب اجتماعی هنوز فاصله داریم نباید به این معنی تلقی شود که با هر نوع انقلابی فاصله است. سرنگونی رژیم پهلوی، نابودی بساط سلطنت و به قدرت رسیدن قشری دیگر - هرچند به‌طور موقت - به هر حال یک انقلاب سیاسی خواهد بود و امکان عملی شدن و فایده‌بخشی آن در تسریع و تسهیل انقلاب اجتماعی باید مورد توجه باشد. دقیقاً همین جنبه است که وظیفه‌ی کمونیست‌ها در مبارزه جهت سرنگونی رژیم و نابودی بساط سلطنت را مطرح می‌دهد. چه بسا که برای فراهم آمدن کامل شرایط انقلاب اجتماعی، انقلاب‌های سیاسی متعددی در مسیر باشد. قرن نوزده اروپا نمونه‌های بی‌شماری از آن‌را بدست می‌دهد... باقی ماندن در بند توهم و داشتن این تصور که شرایط انقلاب اجتماعی آماده شده است به همان اندازه گمراه کننده است که منفعل و تماشایی ماندن و به انتظار آماده شدن شرایط نشستن". (رهائی شماره‌ی ۳، دوره‌ی اول آذرماه ۱۳۵۷).

بدین طریق این سؤال که دائماً از طرف معتقدین به انقلاب‌های دموکراتیک در مقابل ما مطرح می‌شود که چگونه در جامعه‌ای مانند ایران می‌خواهیم انقلاب سوسیالیستی کنیم و ناگهان سوسیالیسم را "مستقر" سازیم، در بهترین شرایط تجاehl العارف است و در محتمل‌ترین شرایط فریبکاری. ما نه هرکول هستیم نه از وضع جامعه بی‌خبر. بهتر است آن‌هایی که با اشتباه کاری‌های خود، با ندانم کاری‌های و شعارهای غلط و رنگ باخته‌ی خود از مسببین وضع نا مطلوب کنونی چپ هستند به خود آیند و ببینند که چرا این همه اشتباه کرده‌اند. که چرا از جمله پلکان‌های نربان صعود فاشیست‌های اسلامی شدند. از گذشته خود عبرت بگیرند. آن‌ها ناآگاهانه در فریب مردم سهیم شدند و تا زمانی که نعلین آخوندها به پشت گردنشان نخورد به نعل و به میخ می‌زدند. اکنون همین قماش چپ - تتمه آن - قسماً اتحاد چپ و راست را می‌طلبند، و قسماً برای توجیه تبعیت خود از غیر کمونیست‌ها از ما و انواع ما می‌پرسد آخر رفقا واقعا خیال می‌کنید الان مردم ایران آماده‌ی پذیرش سوسیالیسم هستند؟! یاللعجب!

ابداً، آقایان! با انواع شما سوسیالیست‌ها مردم حق دارند اساساً ندانند سوسیالیسم چیست، و با انواع توده‌ای‌ها سوسیالیست‌ها، حق دارند از آن متنفر باشند. بحث بر سر توضیح شرایط موجود نیست؛ ما بهتر از شما خبر داریم. بحث بر سر این است که ما چه کار می‌توانستیم و چه کار می‌توانیم در تغییر شرایط بکنیم. بحث بر سر رسیدن به این اعتقاد لااقل برای ما است که توده‌ی مردم با سوسیالیسم چیزی را از دست بلکه همه چیز را بدست می‌آورد. بحث بر سر اینست که به توده‌ی مردم این مسئله را که قابل فهم است، چون با تن و جانش مرتبط است، فهماند و این فهمیدنی است نه الزاماً تحت شعارهایی مانند مردم سوسیالیست متحد شوید! بلکه با طرح شعارهایی که محتوای سوسیالیستی دارد، با شیوه‌ی خاص شرکت در حرکات و انقلاب‌های سیاسی، شیوه‌ای که آن را گام به گام روشن کند و نه این که مانند گذشته بفریید، با نشان دادن ماهیت بورژوازی و نه بورژواها (و بنابر این "خوب و بد" نکردن آن‌ها)، با نفی هر نوع توهم در مورد امکان همکاری با بورژواهای "خوب" و جلوگیری از فریب خوردن پیاپی

زحمتکشان، با نشان دادن این که انقلاب‌های دموکراتیک حداکثر - و به شرطی که چپ در آن برنامه‌ی معینی داشته باشند - و صرفاً گامی هستند در راه تدارک انقلاب سوسیالیستی و جلوگیری از بروز این توهم که این‌ها انقلاب موعود هستند، با نفی ایده‌ی سوسیالیسم خرنده پس از انقلاب‌های سیاسی (بخوانید راه رشد غیرسرمایه‌داری و انواع با اسم و بی اسم ولی با همان محتوای یعنی انقلاب‌های دموکراتیک).

طبقه‌ی کارگر ایران اکنون در وضعی نیست که بتواند بلافاصله به حاکمیت برسد بنا بر این تا زمانی که طبقه کارگر به چنین قدرتی نرسد با انقلاب‌های سیاسی مواجه خواهیم بود. انقلاب‌هایی که طی آن‌ها حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خردبورژوازی خواهد بود.

اختلاف در اسم یا محتوای فعالیت؟

باید دید تکیه بر مسئله‌ی انقلاب سوسیالیستی و رد تزه‌ای التفاتی که ما آن را از آموزش‌های اساسی انقلاب اخیر می‌دانیم در عمل چه معنایی دارد. شاید از این طریق یعنی طریقی غیر انتزاعی بهتر بتوانیم تردیدهایی را که هنوز در بخشی از جنبش چپ در این مورد وجود دارد مرتفع کنیم. برای این منظور یک جمع‌بندی سریع از پاره‌ای احکام ضروری است.

۱- تنها انقلاب اجتماعی دوران انقلاب سوسیالیستی است.

۲- انقلاب اجتماعی آینده‌ی ایران انقلاب سوسیالیستی است.

۳- شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی در حال حاضر در ایران فراهم نیست. یعنی ما در مرحله‌ی تدارک انقلاب سوسیالیستی هستیم.

۴- مرحله تدارک مرحله‌ای طولانی است که طی آن شرایط ذهنی لازم فراهم می‌آید.

۵- سازماندهی، تبلیغ، حرکت، جنبش، قیام، انقلاب‌های سیاسی از جمله عوامل آماده کننده‌ی شرایط ذهنی لازم هستند.

بنا بر این اگر کسی تصور کند ایران هم اکنون آماده انقلاب سوسیالیستی است و اگر آن را به ما نسبت دهد حرف مفت زده است. ما احکام فوق را به تفصیل در نوشته‌های قبلی - و از سال‌ها قبل - خود آورده‌ایم. پس بیائیم سر مسئله بحث بر این نیست که در کشوری مانند ایران که شرایط انقلاب سوسیالیستی در آن وجود ندارد - یعنی در مرحله‌ی تدارک است - و با علم به این که هیچ چیزی به جز انقلاب سوسیالیستی آرمان سوسیالیسم را متحقق نخواهد ساخت، برای آماده ساختن شرایط چه کار یعنی وظائف ما برای دوران تدارک چیست. این وظائف در بند ۵ آمده است. در مورد بسیاری از آن‌ها اختلاف نظر وجود ندارد. بنا بر این بحث را محدود می‌کنیم به آن جا که روشنگری لازم است.

می‌گوئیم اولاً باید سازماندهی و تبلیغ و ترویج کرد. در کلیات همه موافقت. مسئله بر سر کم و کیف آن است که با همه‌ی اهمیتی که دارد در گنجایش این مقاله نیست. ما به سازماندهی

مخفی - و نیز علنی و نیمه علنی در شرایط و بصورتی که امکان داشته باشد - به تبلیغ مواضع سوسیالیستی و ترویج (متأسفانه از یاد رفته‌ی) سوسیالیسم و افشاء ایده‌های غیر سوسیالیستی (و نه صرفاً مواضع غیر سوسیالیستی) اعتقاد داریم ولی نکته‌ی اصلی را در این مقاله بر بخش دوم می‌گذاریم شرکت در حرکت‌ها، جنبش‌ها، قیام‌ها و انقلاب‌های سیاسی از موضع تدارک انقلاب سوسیالیستی. توضیح می‌دهیم، و توضیح را بر این مبنا می‌گذاریم که اصرار بر تفکیک انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی به چه علت است.

در پروسه‌ی یک انقلاب اجتماعی مناسبات تولیدی عوض می‌شود. در یک انقلاب سیاسی چنین نیست. در انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) تغییر مناسبات به مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه‌ی کارگر انجام می‌گیرد. بنا بر این حاکمیت با طبقه‌ی کارگر است. در انقلاب سیاسی چنین نیست. طبقه‌ی کارگر ایران اکنون در وضعی نیست که بتواند بلافاصله به حاکمیت برسد بنا بر این تا زمانی که طبقه کارگر به چنین قدرتی نرسد با انقلاب‌های سیاسی مواجه خواهیم بود. انقلاب‌هایی که طی آن‌ها حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده‌بورژوازی خواهد بود. این انقلاب‌ها، حرکات، جنبش‌ها آن قدر ادامه می‌یابند تا طبقه کارگر به آن درجه از رشد و سازماندهی برسد که بتواند حاکمیت را بدست گیرد.

بنا بر این ظاهراً در این اتفاق نظر هست که قدرت‌یابی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی امری نیست که فرداً منتظرش باشیم. از طرف دیگر حرکت اجتماعی نیز به خاطر این عدم آمادگی طبقه‌ی کارگر متوقف نخواهد شد. پس باید دید در این حرکات و انقلاب‌ها چه باید کرد. تفاوت‌ها درست از این جا و از نحوه‌ی برخورد به این مسئله آشکار می‌شود.

۱- این‌ها انقلاب طبقه‌ی کارگر نیستند. بنا بر این طبقه‌ی کارگر و علی‌الاصول سوسیالیست‌ها نباید در آن‌ها دخالت داشته باشند. طبقه کارگر نباید آلت دست این یا آن جمع بورژوازی شود.

این طرز تفکر تصور می‌کند که طبقه کارگر موجودی خارج از اجتماع است. تصور می‌کند که آموزش طبقه‌ی کارگر چیزی است که در انزوا و فی‌المثل تحت زعامت "کمونیست‌ها" انجام خواهد شد. طبقه‌ی کارگر در کلاس درس شبانه تحت نظر پدران و برادران بزرگ و دانشمند خود دیپلم اکابر گرفته و ناگهان طی یک قیام شکوهمند قدرت را به چنگ خواهد گرفت.

این دید در اشکال علنی و نیمه علنی پایه و اساس تفکر ماوراء چپ، کارگر زدگی و انواع منفی گرایانه و "صوفی منشانه" چپ است.

۲ - این‌ها انقلاب طبقه‌ی کارگر نیستند. طبقه کارگر عقب مانده‌تر از آن است که بتواند به این زودی‌ها انقلاب کند. اگر ما چپ‌ها معطل طبقه‌ی کارگر بمانیم هفت کفن خواهیم پوساند. بنا بر این برای کمک به طبقه‌ی کارگر و به نیابت از جانب آنان ما در حکومت‌های بورژوازی شرکت خواهیم کرد و به تدریج شرایط را برای طبقه‌ی کارگر هموار خواهیم ساخت.

حال چرا بورژوازی آن‌ها را در ائتلاف شرکت می‌دهد معلوم نیست. آن‌ها با پشتوانه‌ی چه نیروئی مقاصد خیراندیشانه‌ی خود را عملی خواهند کرد باز هم معلوم نیست. تجربه‌ی "سوسیالیست‌هایی" که بدون پشتوانه طبقه‌ی کارگر در ائتلاف‌ها شرکت کرده‌اند چیست؟ مطرح

نیست. و بالاخره اگر سؤال و جواب‌ها ادامه یابد از شما خواهند پرسید پس شما ترجیح می‌دهید حکومت یکدست بدست بورژوازی بیفتد؟! ما هم مبارزه کرده‌ایم. سهم ما چیست؟ تسهیم به نسبت. این جایگزین مبارزه طبقاتی می‌شود.

این دید، پایه‌ی تفکر کسانی است که به جای توضیح حرکت خود در رفتن به زیر چتر حمایت نیروهای غیر پرولتری با تجاهل می‌پرسد آیا واقعا خیال می‌کنید الان ایران آمده‌ی پذیرش سوسیالیسم است؟ آیا طبقه‌ی کارگر آماده‌ی بدست گرفتن قدرت است؟ حال این که چه کسی چنین ادعائی کرده است مهم نیست. مهم این است که آن جا که نتوان به سؤالات جواب داد باید به ضد سؤال متوسل شد. از آدم‌های موهوم و نظرات موهوم‌تر سؤال کرد. اساس مسئله - آگاهانه - سهیم شدن در قدرت متصور آینده است. توجیه این است که مثل انقلاب اخیر سر چپ‌ها کلاه نرود. تصور این است که با ائتلاف با بورژوازی و بدون داشتن پشتوانه‌ی طبقه‌ی کارگر امتیازهای خواهند گرفت. توهم این است که جریانات را می‌شود "از بالا" درست کرد. طبقه‌ی کارگر روزی بالاخره به جانب ما خواهد آمد. این دید هیچ وجه اشتراکی با یک دید طبقاتی ندارد. تقلا برای سهیم شدن در قدرت تحت واژه‌ها - یا نیم واژه‌های -

کوشش نیروهای چپ باید بر این مبنا باشد که طبقه کارگر و علی‌الاصول نیروی چپ اپوزیسیون رژیم بعد از انقلاب سیاسی باشد و نه شرکاء موقت در قدرت! که چپ به سمت بدیل واقعی شدن حرکت کند و نه خر سواری ماندن. نه عامل ایجاد توهم.

طبقاتی است. حتی در شعارها هم مواظب نرنجیدن بورژوازی و خرده‌بورژوازی باید بود. بالاخره آن‌ها متحدین ما در "انقلاب دموکراتیک" (!) هستند. متحد قوی‌تر. آن‌ها هستند که بار اساسی "انقلاب" را خواهند کشید. متاسفانه طبقه‌ی کارگر هنوز رشد نکرده است.

۳- این‌ها انقلاب طبقه کارگر- به معنای اخص - نیستند ولی بخشی از انقلاب آن را که یک پرسه‌ی طولانی است می‌سازند. طبقه‌ی کارگر بطور عمده در جریان این انقلاب‌ها و حرکت های اجتماعی است که آموزش می‌بیند. نقش نیروهای چپ کمک به این آموزش عظیم اجتماعی است. نقش نیروهای چپ کمک به جمع بندی این تجارب است، کمک به انتقال تجربه‌ی سایر انقلاب‌ها در همان جامعه و جوامع دیگر است. کمک به اثبات این امر در عمل است که نه این یا آن جناح بورژوازی، بلکه همه‌ی جناح‌های آن - . منجمله خرده بورژوازی - دشمن طبقه کارگرند. که بورژوازی خوب و بد ندارد. که شاه و بازرگان و خمینی ندارد. که رعیت من و ملت من و مستضعف من به یک چیز تقلیل می‌یابد: برده‌ی من. برده‌ی سرمایه‌داری. برده‌ای که در هر حکومت سرمایه‌داری وجه‌المعامله است چون همه‌ی داستان بر سر کار کشیدن از این برده، بر مبنای انباشت اضافه ارزش دزدی شده از این تولید کننده دور می‌زند. این با مکیدن خون آن زنده است. نعمات را خدا نمی‌آفریند که این‌ها "عادلانه" تقسیم کنند. نعمات را بردگان می‌آفرینند و آن دیگران از دستشان می‌گیرند.

این‌ها اگر نه برای مسلمانان، لاقلاً برای چپ‌ها اظهارمنالشمس است. بدیهی است. اما فقط در کلام. هنگام عمل، بارزگان قابل دفاع می‌شود. خمینی، بلی همین جناب خمینی - قابل دفاع

می‌شود. بنی صدر قابل دفاع می‌شود. مسئله فقط مسئله‌ی زمان است. قبل از انقلاب به ما اعتراض می‌شود که چرا از جبهه ملی دفاع نمی‌کنیم. به آن‌ها می‌گوئیم از حقوق جبهه ملی در مقابل شاه دفاع می‌کنیم ولی از نظر و عمل آن‌ها دفاع نمی‌کنیم. برایشان قابل فهم نمی‌نماید! بعد می‌گویند چرا در جریان انقلاب از خمینی دفاع نمی‌کنید. چرا به او فاشیست می‌گوئید. همان جواب را می‌دهیم. می‌گوئیم خمینی انقلاب را به راه نیاداخته. انقلاب را دارد می‌دزد و انواع شما را دست انداخته. نه! درست نیست رفقا! چپ روی نکنید. انقلاب می‌شود. حکومت بازرگان، حکومت ائتلاف ملی می‌شود. جناب پان ایرانیست (بقول خودش گور کن کمونیست) وزیر کار می‌شود. حمله نکنید رفقا. "جن از بسم الله می‌ترسد کمونیست از بنی صدر". آقای رئیس جمهور می‌شود باز هم قابل دفاع است! به دانشگاه حمله می‌کند. کاری نمی‌شود کرد "مجبور" است. چقدر سعه‌ی صدر دارند کمونیست‌های ما. بالاخره ثابت کردند نه جن از بسم الله می‌ترسیده نه کمونیست از بنی صدر. با هم متحد می‌شوند. حال روز از نو روزی از نو. همان ترهات. گوئی انقلاب یک شوخی بود. بد آوری بود. حال با کمال فروتنی می‌گوئیم از از سر. متد همان، تفکر همان. و باز هم این جسارت که به دیگران خرده بگیرند که گوئی گفته‌اند فردا انقلاب سوسیالیستی کنیم.

گفتیم طبقه کارگر با شرکت خود در این انقلاب‌های سیاسی می‌آموزد و علاوه بر آن در روند کار تاثیر می‌گذارد. پشتوانه‌ی توده‌ای و موجودیت فعال این طبقه با بخش‌هایی از آن موجب کسب امتیازهایی هرچند محدود و موقتی می‌شود. بدون شرکت توده‌های کارگر و بدون سهیم بودن در سرنگونی، رژیم بورژوازی مجبور به دادن هیچ امتیازی نخواهد بود. این بخشی از کار است. بخش دیگر تجربه‌ی مستقیم ماهیت جناح‌ها - و همه‌ی جناح‌های - بورژوازی است و در این جا تبلیغ و ترویج نیروهای چپ - قبل از انقلاب، در دوران انقلاب و بعد از انقلاب - نقش بسیار مهمی دارد. این آموزش همراه با تجربه‌ی عملی می‌تواند طبقه‌ی کارگر را به این اعتقاد برساند که به جز خودش هیچ طبقه و قشر دیگری، هیچ مذهبی و لامذهب دیگری

پس اگر می‌گوئیم انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است و سایر انقلاب‌ها سیاسی هستند. این نه به معنای فردا انقلاب سوسیالیستی کردن است. و نه به معنای اخ کردن انقلاب سیاسی. این به معنای نفی دیدهای سازشکارانه است که سوسیال دموکراسی را با قالب چپ حقه می‌کند.

برای او خدمت نخواهد کرد. در چنین وضعیتی، و با شرکت در حرکات اجتماعی از چنین زاویه‌ای و صرفاً از چنین زاویه‌ای است که طبقه‌ی کارگر مراحل مختلف تدارک را طی خواهد کرد. در غیر این صورت این نیرو چیزی جز ملعبه‌ی این یا آن جناح نخواهد بود. حال اگر نیروهای چپ در این میان نقشی دارند در همین محدوده است. تشخیص این است که این انقلاب‌ها انقلاب طبقه کارگر نیستند ولی طبقه‌ی کارگر در آن‌ها شرکت خواهد کرد. اگر آن‌ها هنری دارند در جهت دادن به نحوه‌ی شرکت و زدودن توهم‌هاست. کمک به این امر است که در پایان انقلاب طبقه‌ی کارگر قدری متشکل‌تر باشد، و نه این که به این توهم دامن زده است که پس از انقلاب دولت ائتلافی ملی بر سرکار خواهد آمد و منافع شما هم در نظر گرفته خواهد شد.

این دروغ است و بزرگترین دروغ‌ها. کوشش نیروهای چپ باید بر این مبنا باشد که طبقه کارگر و علی‌الاصول نیروی چپ اپوزیسیون رژیم بعد از انقلاب سیاسی باشد و نه شرکاء موقت در قدرت! که چپ به سمت بدیل واقعی شدن حرکت کند و نه خر سواری ماندن. نه عامل ایجاد توهم. می‌بینیم که بین دید ما که می‌خواهد چپ اپوزیسیون بعد از انقلاب باشد تا آن‌ها که - مضحک است - با تاکید بر این که طبقه‌ی کارگر عقب افتاده است می‌خواهد با لطائف‌الحیل شریک قدرت آینده باشند چقدر تفاوت است. هر دو می‌گوئیم طبقه کارگر هنوز آماده‌ی کسب قدرت نیست ولی یکی نتیجه می‌گیرد که به نیابت! و در حکومت بورژوازی شرکت می‌کنیم و دیگری می‌گوید می‌کوشیم تا حال که برای کسب قدرت آمده نیست لاقلاً تبدیل به اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب شود. در راه بدیل شدن گام بر دارد. خود را برای انقلاب‌های بعدی در موضع بهتری قرار دهد.

می‌بینید که تفاوت بسیار است. اگر مبنا قدرت یابی چند عنصر "چپ" باشد راه اول درست است. سریع‌تر هم هست. ولی اگر مبنا تکرار شکست طلبانه‌ی "عدم آمادگی طبقه کارگر" به منظور توجیه سازش و قصد کمک به آماده شدن طبقه‌ی کارگر باشد راهی به جز راه دوم میان بر زدن به تاریخ است.

پس اگر می‌گوئیم انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است و سایر انقلاب‌ها سیاسی هستند. این نه به معنای فردا انقلاب سوسیالیستی کردن است. و نه به معنای اخ‌اخ کردن انقلاب سیاسی. این به معنای نفی دیدهای سازشکارانه است که سوسیال دموکراسی را با قالب چپ حقه می‌کند. و اگر سوسیال دموکرات‌های غربی راه تعالی طبقه کارگر را نشان می‌دهند، سوسیال دموکرات وطنی هم چنین خواهند کرد. آقای ویلی برانت هنوز هم مدعی است مارکسیست است. "چپ"‌های ما نیز.

ائتلاف‌ها

ممکن است برای بعضی این سؤال پیش آید که آیا ما بدین ترتیب ائتلاف‌ها را رد می‌کنیم و آیا هر نوع هم‌جهتی را مضر می‌دانیم؟ چنین نیست. صرف این نظر که باید در انقلاب سیاسی شرکت کرد و این برداشت که طبقه‌ی کارگر دارای شرایط کسب قدرت نیست، مشخص می‌سازد که در انقلاب سیاسی بین قشرها و طبقات مختلف نوعی هم‌سوئی به وجود می‌آید و این هم‌سوئی هم‌نظری نیست. هریک بر مبنای دید خود و منافع خود در انقلاب شرکت می‌کنند. مسیر به ظاهر مشترک در واقع مشترک نیست ولی تا درجه‌ی معینی هم‌سو است. در شرایط وجود یک رژیم دیکتاتوری، بخشی از بورژوازی و خرده‌بورژوازی نیز بنا بر منافع لحظه‌ای خود خواهان برقراری دموکراسی می‌شوند (هرچند می‌دانیم که نه دموکراسی واقعی را می‌خواهند و نه هنگامی که به قدرت رسیدند به تعهدات قبلی خود وفادار می‌مانند) ولی به هر حال حاضرند مبارزه‌ی معینی برای آن بکنند. همین حد هم برای طبقه‌ی کارگر بهتر از فقدان آنست. این جاست که ضرورتاً هم‌سوئی پیدا می‌شود. این که این هم‌سوئی در عمل منجر به

سیاستمداران بورژوازی قطعاً از چپ‌ها کمتر مجرب نیستند و اگر به چیزی تن می‌دهند بنا بر اجبار است و نه تحبیب. و اجبار را قدرت می‌آفریند. و از این جاست یکی از بحث‌های اساسی ما مبنی بر ضرورت اتحاد چپ.

همکاری، ائتلاف و یا اتحاد عمل خواهد شد مسئله ایست که شرایط ویژه حد آن را معین خواهد کرد. آنچه اساس کار باید باشد اینست که چه درجه‌ای از هم سوئی به نفع طبقه‌ی کارگر است آن هم نه نفع فوری و بلافاصله. باید مسئله‌ی تأثیر گذاری و آموزش هر دو را در نظر گرفت و از جایگزینی مسائل سمبولیک به جای منافع واقعی طبقه‌ی کارگر بر حذر بود. شرکت عناصر چپ در حکومتی با هژمونی بورژوازی یک امر سمبولیک و فریبکارانه است در حالی که تحمیل نیروی چپ به یک رژیم می‌تواند مفید فائده باشد آن هم به شرطی که این تحمیل بتواند نتایج اجتماعی مشخص داشته باشد و گرنه بورژوازی پس از رفع محذور عذر تحمیل کنندگان را خواهد خواست. هدف از همکاری کمک به "رشد اقتصاد ملی"، "شکوفائی" و خزعاتی از این قبیل نیست بلکه یک مانور در مبارزه است بدون رودربایستی و مجامله، و بدون داشتن این توهم که با نگفتن این مطالب نخواهیم گذاشت بورژوازی رم کند. سیاستمداران بورژوازی قطعاً از چپ‌ها کمتر مجرب نیستند و اگر به چیزی تن می‌دهند بنا بر اجبار است و نه تحبیب. و اجبار را قدرت می‌آفریند. و از این جاست یکی از بحث‌های اساسی ما مبنی بر ضرورت اتحاد چپ. اتحاد چپ نه تنها به خاطر امکان جمع بندی تجارب، جلوگیری از دوباره و صد باره کاری‌ها، بالا بردن کیفیت کار و محتوا ... مورد نظر است، بلکه به خاطر این مسئله نیز هست که در هر معادله‌ی اجتماعی تنها و تنها به یمن قدرت است که می‌توان مؤثر شد. به یمن داشتن هویت، کیفیت، کمیت و نتایج حاصله از آن‌ها. پس ایرادی که به ما گرفته می‌شود که گویا با اصرار بر امر اتحاد چپ قصد هژمونی طلبی برای چپ را داریم به شوخی بیشتر شباهت دارد. ما می‌گوئیم اگر هژمونی طلبی واژه‌ای مقابل بی‌هویتی است، بلی هژمونی طلبیم. اگر تکیه بر این نکته که پاره پاره بودن ما، که مشخص نبودن خواست‌های ما، که پایه نداشتن ما موجب اضمحلال و مستحیل شدن ما در جریان‌های دیگر می‌شود و بر عکس اتحادمان امکان پیشبرد شعارها و اهدافمان را بیشتر می‌کند، هژمونی طلبی است، پس ما هژمونی طلب هستیم و باکی نداریم. ما دموکراسی را نیز مسئله‌ای طبقاتی می‌دانیم.

جمع‌بندی می‌کنیم. شکست چپ نه در بردن حکومت - که لااقل ما توهمی در این مورد نداشتیم - بلکه در ارائه‌ی خود به عنوان بدیل و یافتن هویت واقعی، در دوران انقلاب و پس از آن ما را به درس گیری از گذشته وا می‌دارد. ما به نکاتی که به نظرمان مهمترین مطالب بود در صفحات فوق اشاره کردیم این‌ها تاکید بر ضرورت دموکراسی درون سازمانی، تاکید بر اعتقاد

کافی نیست بگوئیم اشتباه کردیم، باید ببینیم چرا اشتباه کردیم. آیا می‌شد از آن‌ها اجتناب کرد؟ آیا می‌شد وضعی بهتر از امروز داشت؟ جواب ما آری است.

به ضرورت دموکراسی اجتماعی و بالاخره اتحاد چپ بر مبنای برنامه‌ی تدارک انقلاب سوسیالیستی است که انقلاب‌های سیاسی مراحل مختلف آن را تشکیل می‌دهد. ما این را حداقل شرایطی می‌دانیم که از تکرار مکرر فاجعه جلوگیری خواهد کرد. شاید شروط لازم، کافی نباشد و این وظیفه‌ی سایر نیروهای چپ است که با تحلیل آنچه واقع شده نکات دیگر را استخراج کنند، اگر متد برخورد ما چپ‌ها، شیوه‌ی تحلیل ما - و نه صرفاً اقرار به اشتباهات -

مانند گذشته باشد هیچ چیز از تکرار فاجعه جلوگیری نخواهد کرد. کافی نیست بگوئیم اشتباه کردیم، باید ببینیم چرا اشتباه کردیم. آیا می‌شد از آن‌ها اجتناب کرد؟ آیا می‌شد وضعی بهتر از امروز داشت؟ جواب ما آری است.

امیدواریم سایر نیروهای چپ هم اشتباهات خود را به حساب نفهمی مردم و عدم پذیرش سوسیالیسم نگذارند. وقتی سوسیالیست‌ها نمی‌فهمند چه می‌خواهند، بر توده‌ی مردم خرده مگیرید که گویا آن‌ها را نفهمیده‌اند.

و. طاحون



یکی از مسائل، مسئله‌ی دموکراسی درونی سازمان‌هاست که در فوق به آن اشاره کردیم. جنبش چپ بدون حل این مسئله به هیچ جا نخواهد رسید. عصری که سازمان‌های استالینیست می‌توانستند برد داشته باشند سپری شده است. ...

مسئله‌ی دوم، مسئله‌ی کسب آگاهی و اعتقاد عمیق به ضرورت وجود دموکراسی اجتماعی است. ما در مورد این مسئله بارها سخن گفته‌ایم و در آینده هم خواهیم گفت اینجا به همین حد بسنده می‌کنیم که هیچ سیستم اجتماعی، هیچ نظامی و تحت هیچ اسمی بدون وجود دموکراسی از این لحاظ فرقی با فاشیسم ندارد. جامعه‌ی عقب مانده، جامعه‌ی پیشرفته، جامعه‌ی بینا بینی، پرولتاریای قوی جثه، ضعیف‌البنی و هر بهانه‌ی دیگری که برای رد ضرورت دموکراسی مطرح شود صرفاً پوششی است بر نیات و اهداف سلطه‌گرانه و مستبدانه‌ی مطرح کنندگان. بهترین "تعادل‌های اجتماعی"، جدی‌ترین تقسیم ثروت‌ها، مرفه‌ترین نوع زندگی و معیشت بدون وجود دموکراسی معدل تساوی در عالم حیوانی است. این را چپ ایران، و همه‌ی چپ ایران باید لمس کند، بفهمد و با تار و پود اندیشه‌ی خود عجین کند و هم‌زمان در صدر برنامه‌های مبارزاتی خود قرار دهد.

این نکته که در جامعه‌ی سرمایه‌داری کشورهای مانند ایران امکان نهادی شدن دموکراسی وجود ندارد نمی‌تواند و نباید مانع از مبارزه برای برقراری دموکراسی شود. ما در مورد عدم تناقض این حکم در گذشته مفصلاً توضیح داده‌ایم و اینجا تکرار می‌کنیم که این مبارزه حتی برای برقراری دموکراسی ناپایدار و نسبی هم ارزش دارد و مهم‌تر از آن، این برداشت و مبارزه بر اساس آن، مسئله‌ی نفی سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی را به هم می‌پیوندد. شما با مبارزه برای کسب چیزی که در شرایط موجود ممکن نیست شرایط را تغییر می‌دهید. این اساس قضیه است.¹

شاید به جرات بتوان گفت هیچ چیز به اندازه‌ی غفلت از این مسئله به چپ ایران ضربه نزده است. بخشی از توده‌ی مردم، چپ را نه به عنوان آزادی خواهان بلکه به عنوان سرکوبگر می‌شناسند. پرچم آزادی خواهی در اذهان بدست فریبکاران لیبرال افتاده است و لاجرم انسان‌هایی که چیزی بیش از حیوان هستند، که تنها مسئله زندگی شان خورد و خوراک نیست، که هوای آزاد برای تنفس می‌خواهند، امیدی به چپ ندارند، فاجعه‌ای بزرگ‌تر از این متصور نیست.



<http://www.vahdatcommunisti.com>